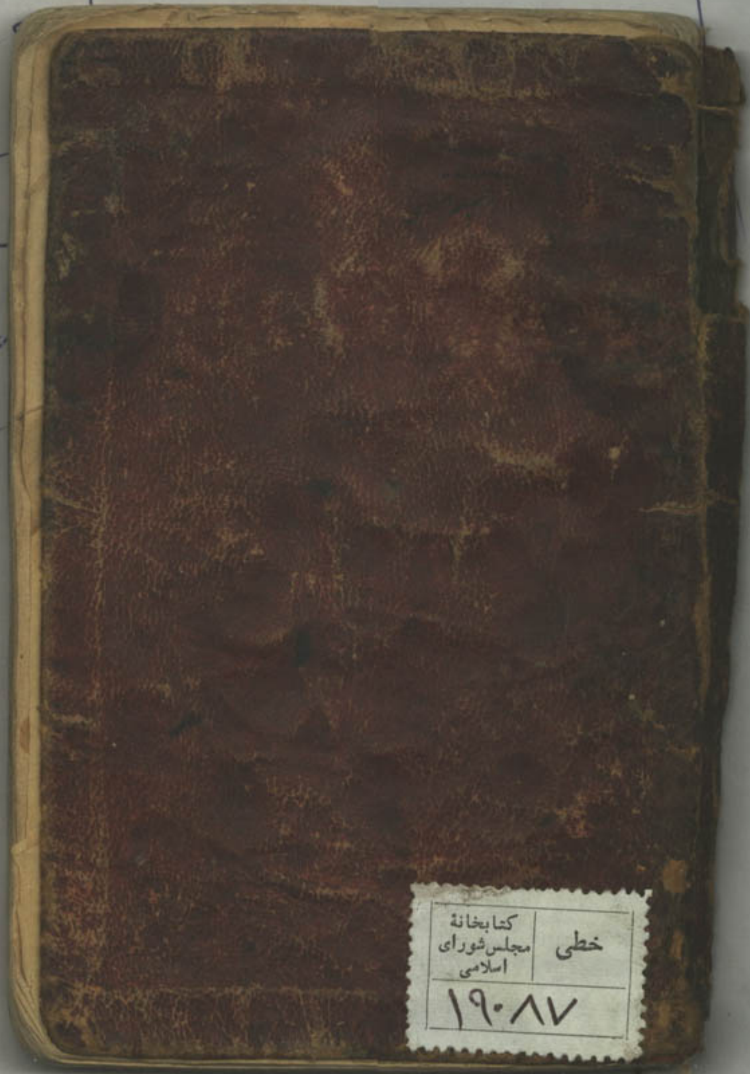

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۱۹۰۸۷

[illegible]

[illegible]

۱۹۰۸۷
۲۱۰۲۵۲

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لوليه والصلوة على نبيه والسلام على
وليه اما بعد این کتاب ترجمان علامهٔ علماء عالم
سید شریف جرجانی است قدس الله سره ورضی عنه
که بالتماس صاحب دولتی که قوام مصالح امور وزمام
مناجح جمهور برای رزین وفکر متین او منوط ومربوطست
جهت سهولت مطالعه بترتیب حروف تهجی مرتب
کشته وان ترتیب نسخهٔ اصل ورای اسقاط اسامی سور
واداة تعریف از بعض لغات جهت علم احتیاج وتقدیم وتاخیر
لغات تصرفی نرفته امید که مقبول نظر کیمیا اثر ارباب فضل
وحجی واصحاب علم ونهی خواهند بود ومامول ومطموع از اهل
افاده واستفاده انکه اگر بر عثرتی عثور یابند

بر هفوتی مطلع شوند ذیل عفو واغماض بر ان مبذول داشته
چنانچه از لوازم طبع کرام است نظر بر اصلاح وان مصروف
فرمایند ومرتب این حروف را اصغر العباد محتاج بما هو اکبرهم
عادل بن علی بن عادل الحافظ غفر الله ذنوبه وستر عیوبه
بدعا خیر مدد فرمایند والتوفیق من الله تعالی بدان ایدک الله تعالی
که ترجمان تعریب ترزفانست ووی معرب لغتست وترجمان
وترجمان الترجمة تفسیر کردن زبانی بزبانی دیگر العوذ
والعیاذ واللوذ واللیاذ پناه گرفتن بکسی تا بجیری
اعوذ بالله پناه میگیرم بخدای من از الشیطان دیو
الشیاطین ج الرجیم رانده ونفرین کرده الاسم نام الاسماء
والاسامی ج الله والاله آله خدای سزای پرستش الرحمن
بخشاینده الرحیم امرزنده ومهربان حرف الالف آدم
پدر آدمیان آل خاندان وپس روان آیة نشان

ایات ج آیة آخرة آنسرا آخر بازپسین آزر پدر ابراهیم
پیغمبر علی نبینا و علیه و آله الصلوة والسلام آزفة و آله ٥
قیامت آنفا اکنون آمین و آمین چنین باد اب
آب پدر آباء ج ابن پسر ابناء و بنون ج ابنة دختر بنات ج
ابن السبیل راه گذری ابلیس بد دیولان ابل شتر ابرص پیس
ابیض سفید آب چراگاه ابتر دم بریده و بی فرزند ابابیل
گلهای مرغان ابد همیشه اباء سر باز زدن اباق گریختن ابداء
آشکارا کردن ابراء بیمار را به کردن و بیزار کردن ابطاء درنگی
شدن و دادن ابقاء باقی داشتن و بر کسی شفقت کردن ابکاء
گریانیدن ابعاد دور کردن ابکار بامداد کردن ابصار دیدن ابلاس
نومید شدن ابلاغ رسانیدن ابسال گرو کردن و در خطر ان
گذاشتن ابطال باطل کردن ابرام استوار کردن و
و بشوه آورد کار محکم کردن و ابشوه اوردن ابتلاء ازمودن

ابتئاس

ابتئاس اندوهگین شدن ابتغاء جستن ابتهال
زاری کردن و لعنت کردن یکدیگر را ابانة پیدا کردن
و پیدا شدن ابیضاض سفید شدن ات اتباع در
در رسانیدن و باز پس داشتن اتراف در نعمت دادنه
گرفته کردانیدن یعنی فربه یعنی بنعمت دادن کسی را چنانکه
نغلبه نشاط انجا مد اتمام تمام کردن اتیان آمدن
اتقان کاری محکم کردن اتخاذ فرا گرفتن اتباع پی روی
کردن اتساق فراهم آمدن و تمام شدن و پر شدن
اتقاء پرهیز کردن اتکاء تکیه کردن اث اثم
بزه اثم بزه شدن آثیم بزه مند آثر پی آثر روایت
کردن اثار ج اثل شوره گز اثاث قماش خانه
اثنتا عشرة دوازده اثابة پاداش دادن اثارة
برانگیختن اثارة بقیت علم که روایت کرده شود از

پشیغکان اِثْخان بسیار کشتن و سست کردن زدن
کسی بجراحت اِثْبات ثابت کردن اِثْمار میوه بیرون
آوردن درخت و میوه دار گردانیدن اِثْواء مقیم کردن
اِثْقال گران بار شدن اَثْقال گرانیهای زمین از
مردگان و گنجها اج اَجْر مزد و مزد و کسی بوده
و مزد دادن اُجاج آب سخت شور اَجَل وقت
اِجاءة بیاوردن اِجابة پاسخ دادن اِجارة
زنهار دادن اِجْراء روانیدن اِجْرام گناه کردن
اِجْلاب گرد کردن و بانگ بر زدن اِجْتباء بر گزیدن
اِجْتثاث از بن بر کندن اِجْماع اتفاق کردن و جمع کردن
و دل بر کاری نهادن اِجْتیاف و شدن اح اُحْدوثة سخن عجب و
افسانه اَحادیث ج اَحْمَر سرخ حُمْر ج اَحْوَر آنکه سیاهی چشم
وی نیک سیاه باشد و سفیدی نیک سفید اَحْوی اشنا

احق سزاوار

1

اَحَقّ سزاوارتر اِحاطة گرد در آمدن و دانستن
اِحْماء گرم کردن اِحْیاء زنده کردن اِحْصاء شمردن اِلْحاف
الحاح و مبالغه کردن در سوال اِحْصار باز داشتن
اِحْضار حاضر کردن اِحْقاق بر حق بداشتن و
بتحقیق دانستن اِحْباب دوست داشتن اِحْلال
حلال کردن اِحْکام استوار کردن اِحْساس دیدن
و دانستن و یافتن اِحْداث نو کردن اِحْراق سوختن
اِحْسان نیکویی کردن و دانستن اِحْصان نگاه داشتن
و شوهر کردن زن و زن کردن مرد فاذا اُحْصِنَّ
چون شوی کنند اُحْصِنَّ بشوی داده شوند اِحْتمال
داشتن اِحْتناک از بن برکندن و لوشه بر لب
ستور نهادن اِحْتراق سوخته شدن اِحْتشام چشم فرو
داشتن و بشمار آوردن اِحْتضار حاضر شدن

اِحْصار ل

احتظا حظیره ساختن از برگ درخت **اخ**
اخ برادر اخوة اخوان ج اخت خواهر اخوات
ج آخر دیگر اخضر سبز خضراء ج اخدود شکاف
در زمین اخذ گرفتن اخیار برگزیدگان و نیکان
اخراج بیرون آوردن اخلاف وعده خلاف
کردن و خلف دادن اخفاء پنهان کردن
اخطاء خطا کردن اخزاء رسوا کردن اخبات
فروتنی کردن اخلاد میل کردن و جاوید کردن
اخسار کاستن اخراب ویران کردن اخلاص
ویژه کردن اختصاص برگزیدن اختلاف با
یکدیگر خلاف کردن و نزدیک کسی شدن و بهم
درهم شدن اختلاق دروغ فرا بافتن اختیال
خرامیدن اختلاط آمیخته شدن اختیار برگزیدن

اختصام

اختصام خصومت کردن اختیان خیانت کردن
اخضرار سبز شدن **اد** ادّ شگفت آداء گذاردن
ادنی فروماتر و نزدیکتر ادناء نزدیک گردانیدن
ادلاء فرو گذاشتن دلو و حجت آوردن و
رشوه دادن ادراء در یافتن ادبار پشت
دادن ادحاض باطل کردن ادراک در
یافتن ادخال در آوردن ادهان مداهنه
کردن اداره بگردانیدن ادعاء دعوی کردن
و باز خواستن ادخار ذخیره نهادن
اذکار یاد آوردن ادخال در آمدن ادهمام
سیاه بودن از غایت سیرابی ادهی سخت
تر **اذ** اذ و اذا چون اذن آنگهی اذن گوش
آذان جمع اذن دستوری دادن و دانستن

وگوش داشتن اذن گوش فرا داشتن اذان
آگاهانیدن اذاعة فاش کردن اذاقة
چشانیدن اذهاب بردن اذخار
کردن اذعان کردن نهادن ارض زمین
ارض مقدسه زمین بیت مقدس ارض
خوردن چوب اربعین چهل ارتجاج
اریکه تخت آراسته ارائک ج ارایکت ایا
داشتن ارادة نمودن ارابة بگمان
افکندن اراحة راحت رسانیدن وچهار
پای را شبنگاه بماوی بردن اراحة خواستن
ازلاء ~~[illegible]~~ ارجاء باز پس بردن افزون کردن م
ارداء هلاک کردن ارساء برجای داشتن
ارضاء خشنود کردن ارهاب ترسانیدن

ارصاد

۱

ارصاد ساختن وراه باز نشاندن ارشاد راه
راست نمودن ارکاس نگونسار کردن وباز
گردانیدن ارضاع شیر دادن ارجاف خبر
دروغ افکندن ارداف از پی در آمدن واز
پی در آوردن ارهاق اندر رسانیدن ارشا
فرستادن ارتضاء پسندیدن ارتقاء بر
کردن ارتقاء ببالا بر شدن ارتیاب بشک
افتادن ارتداد از دین برگشتن ارتفاق
آرنج تکیه کردن وبچیزی منفعت گرفتن
از ارجبانیدن ازرشت ونیرومند
انف وازوف نزدیک آمدن ازرق
کبود چشم زرق ج ازاغة بچسبانیدن
ازالة دور کردن ازجاء راندن ازفاف

شتابانیدن ازلاف نزدیک آوردن وجمع کردن
ازلاق وازلال لغزانیدن ازعجار بات
زده شدن وبیکرفتن ازولار چسبیدن
اس اسرائیل یعقوب پیغمبر علیه السلام اسیر
بنده اسرای واساری ج اسود سیاه اسوه
بتی اسف واسی اندوهکین شدن اسطوره
افسانه اساطیر ج استبرق دیبای ستبر اسوه
پیروی اسون ازحال بگشتن آب
اسائة بدی کردن اساغه بگلو فرو بردن
وبگوارانیدن اساله روان کردن آب
اسامه چرانیدن اسراء بشب رفتن اسقاء
آب دادن اسحات سپت کردن اسفار روشن
شدن کردن اسراء پنهان کردن اسخاط بخشم آوردن

اسقاط افکندن اسماع شنوانیدن اسباغ
تمام کردن اسراف گزاف کاری کردن اسلاف در
پیش رفتن اسلام چیزی بکسی سپردن ومسلمان شدن
وگردن نهادن اسکان آرامیدن اسمان فربه کردن
استواء راست شدن وقصد چیزی کردن استتار
در پرده شدن استسطار نوشتن استباق پیشی
گرفتن استراق دزدیده گوش داشتن استماع
گوش داشتن استجابه پاسخ کردن استجاره
زینهار خواستن استطاره پراکنده شدن وپریدن
استطاعة توانستن استقامة راست شدن
وراست ایستادن استعانت یاری خواستن
استکانت فروتنی کردن استینانس بیراستن
استغاثت فریاد خواستن استثناء ان شاء الله گفتن

استحیاء شرم داشتن و زنده گذاشتن استغناء
بی نیاز شدن استهزاء افسوس داشتن
استسقاء آب خواستن استخفاء پنهان
شدن استفتاء فتوی خواستن استنباء
خبر خواستن استغشاء جامه در سر کشیدن
استعلاء بلند و بزرگوار شدن استهواء سرگشته کردانیدن
استیفاء تمام شدن استعتاب آشتی خواستن
استرهاب ترسانیدن استحباب دوست داشتن
و برگزیدن استدراج مهلت دادن استفتاح
یاری خواستن استنکاح طلب نکاح کردن استصراخ
فریاد خواستن استنساخ نسخه گرفتن استشهاد گواه
کردن استیقاد آتش افروختن استنقاذ رهانیدن
استحواذ غلبه کردن استقرار آرام گرفتن

استکبار

استکبار کردن کشی کردن استغفار آمرزش خواستن
استعمار زندگانی خواستن و آبادانی کردن
خواستن استمرار استوار شدن استبشار شادی
کردن استکثار بسیار کردن خواستن استیخار
باز پس شدن استحسار درمانده شدن استسخار
افسوس داشتن استبصار بینا دل شدن استنصار
یاری خواستن و همیشه بودن استنفار رمیدن
و رمانیدن و بیرون شدن خواستن استیسار
آسان شدن خواستن استیجار بمزد گرفتن استفزاز
سبک کردانیدن و حریص کردن استیئاس نومید
شدن استیناس انس گرفتن استخلاص برگزیدن
و رهائی خواستن استنباط بیرون آوردن استحفاظ
نگاه داشتن خواستن استرضاع دایه گرفتن فرزند را

استمتاع برخورداری گرفتن استبداع چیزی
نو بنهادن بکسی دادن استعفاف عفت نمودن
استضعاف ضعیف شمردن استنکاف ننگ داشتن
استخلاف کسی را خلیفه کردن استخفاف سبک
گردانیدن و سبک داشتن استحقاق سزاوار گشتن
شدن استمساک چنگ در زدن استبدال بدل گرفتن
استنزال لغزانیدن استعجال شتافتن خواستن
استقبال پیش رفتن استقسام بخش کردن خواستن
استقدام در پیش شدن استعصام باز ایستادن
و چنگ در زدن استطعام خوردنی خواستن
استسلام گردن نهادن استیذان دستوری
خواستن استیقان بیقین دانستن اش
اشهر معلومات ماههای دانسته شده

یعنی شوال

یعنی شوال و ذو القعدة و ده روز از اول
ذو الحجه اشقّ دشوارتر اشراب در خورانیدن اشمات
شادمانه کردن دشمن اشهاد گواه گردانیدن و حاضر کردن
اشعار آگاه کردن اشطاط ستم کردن و از حد در گذشتن
اشراق روشن شدن اشفاق ترسیدن اشراک
انباز کردن اشارة ف اشتراء خریدن و فروختن
اشتکاء نالیدن و گله کردن اشتهاء آرزو
کردن اشتداد سخت شدن و دویدن اشتراک
با یکدیگر انباز شدن اشتعال افروخته شدن
آتش و پیدا شدن سفیدی در موی اشتمال گرد
اندر گرفتن اشتباه مانند شدن اشمئزاز بهم در
شدن و برمیدن اص اصل بیخ و بنیاد اصبع
انگشت اصابع ج اصر گرانی اصیل شبانگاه

الصالح اصحاب الحجر ثمود یعنی قوم صالح
اصطفاء برگزیدن اصلاء در آتش آوردن
اصحاب یار کردن و در پناه گرفتن اصباح با صلاح
آوردن اصراخ فریاد رسیدن اصعاد دور شدن
در رفتن اصرار برگناه بایستادن اصلات بان
گردانیدن اصمام کر کردن اصابت رسیدن
ویافتن اصطلاء گرم شدن بآتش اصطفاء
برگزیدن اصطراخ فریاد خواستن و حروف
اصطیاد صید کردن اصطبار صبر کردن
اصطناع نیکوئی کردن و برگزیدن اصفرار
زرد شدن اض اضاءة روشن شدن و روشن کردن
کردن اضاعة ضایع کردن اضافة مهمانی
اضعاف خداوند افزونی شدن و افزون کردن

صبح گاه وکشتن و در وقت بامداد شدن اصلاح صح

شکار ربد

وضعیف کردن

وضعیف کردن اضحاک خندانیدن اضلال گمراه
کردن اضطرار بیچاره کردن اط اطاعة فرمان
بردار کردن اطاقة توانستن اطفاء فرو کشتن
آتش و چراغ اطغاء طاغی کردن اطلاع دیده ور
گردانیدن اطعام طعام دادن اطلاع دیده ور شدن
اطمینان آرامیدن اظ اظفار ظفر دادن اظهار
غالب گردانیدن و آشکارا کردن و در وقت نماز
پیشین در آمدن اظلام تاریک شدن و تاریک
کردن اع اعلاء برتر اعلون جمع اعجف لاغر
عجفاء ج اعجمی آنکه تازی زبان نباشد اعرابی
بادیه نشین اعراب ج اعرج لنگ اعصار
نزدیک شدن ابر بباریدن و گردبادی که مانند دود
بهوا بر شود اعراف بلندیها میان بهشت و دوزخ

اعادة باز کردانیدن اعاذة پناه دادن اعانة
یاری کردن اعطاء دادن اعماء کور کردن اعیاء
مانده کردن و مانده شدن اعتاب خوشنود
کردن اعجاب خوش آمدن اعقاب پاداش
دادن وانچی اوردن اغاثت در کاری دشوار
انداختن اعداد آماده کردن اعذار عذر خواستن
اعثار دیده ور کردانیدن اعجاز عاجز کردن
اعزاز عزیز کردن اعراض روی کردانیدن اعظام
بزرک داشتن اعلان آشکارا کردن اعتلاء
از جای در کذشتن اعتراء نزدیک کسی آمدن
اعتداد عده داشتن و بشمار اوردن اعتبار
پند کرفتن اعتمار عمره اوردن و زیارت کردن اعتلال
عذر خواستن اعتراض تعرض کردن اعتراف

اقرار کردن

اقرار کردن اعتزال بیکسوی شدن اعتصام
چنک در زدن اغ اغلب کستبر کردن غلب جمع
اغلف انچه در غلاف باشد غلف جمع اغاثة فریاد
رسیدن اغارة غارة کردن اغراء بر اغالیدن یعنی برانکیزانیدن
اغشاء پوشانیدن اغناء کفایت کردن اغواء کمراه
کردانیدن اغطاش تاریک کردن اغراق غرقه کردن
اغفال غافل کردن و بی نشان کردن اغلال بخیانت
نسبت کردن اغرام تاوان زده کردن و سخت حریص
کردانیدن اغتیاب غیبت کردن یعنی از پس مردم
بد کفتن اغتراف آب بکف بر داشتن و خوردن بکفکین
بر کرفتن اغتسال سر و تن شستن اف اف کلمه
ایست که در وقت دل تنکی کویند افلاک کردانیدن
و دروغ کفتن افول فرو شدن ستاره و ماه و خورشید

افاءت کسی را مال بغنیمت دادن افاضت بابیو هی
باز گشتن افاقت بهوش آمدن افتاء فتوی دادن
افضاء رسیدن بکسی بی حجاب افلاح رستن
از مکروه وپیروزی یافتن افساد تباه کردن
افراط از حد در گذشتن وشتابانیدن افراغ
ریختن افتداء خویشتن را باز خریدن افتراء
دروغ بر بافتن اق اقسط بهتر اقوم راست
تر اقامت بپای داشتن چیزی وجبان مداومت
نمودن اقاتت توانا شدن وقوت دادن
اقراء خوانا کردانیدن اقناء سرمایه دادن
اقواء خالی شدن خانه وبپایان رسیدن
وسپری شدن زاد اقماح سر بر داشتن
وچشم در پیش افکندن اقبار در گور کردن
اقتار نفقه

اقتار نفقه بر عیال تنگ کردن ودرویش شدن
اقرار اقرار کردن وقرار دادن اقصاء بران
ایستادن اقراض وام دادن اقساط داد کردن
اقلاع باز ایستادن اقناع سر وچشم برابر
چیزی داشتن اقلال بر داشتن ودرویش شدن
اقبال روی بچیزی آوردن اقسام سوگند خوردن
اقدار توانستن اقتدار بر کسی رفتن اقتراب
نزدیک شدن اقتصاد میانه نگاه داشتن
اقتدار توانا شدن اقتباس گرفتن علم وروشنائی
واتش اقتناء کسب کردن اقتتال با یکدیگر کارزار
کردن اقتحام بعنف در کاری شدن اقتسام
بایکدیگر سوگند خوردن وبخش کردن اقتران
قرین شدن اقشعرار موی بر اندام بپای خواستن

و پیوستها فراهم امدن انرس ال الکبر بزرگتر

الکمه نابینا مادرزاد الاکل خوردن اکل

بار درخت الکدا دربرین عطا الکباب بروی

افکندن الاکبار بزرگ داشتن الکمال پذیرفتار کردن

الاکمال تمام کردن الاکرام گرامی داشتن الاکنان

پنهان داشتن در دل الاکراه بستم برکاری داشتن

الاکتتاب از بهر خویشتن نوشتن الاکتساب

در کسب کردن الاکتیال برای خود پیمودن ال الذی

ان مذکر که اللذان و اللذین آن دو مذکر که

الذین ان جماعت مذکر که التی ان مونث که

اللتان و اللتین ان دو مونث که اللاتی و

اللواتی و اللائی ان جماعت مونث که

المر ای انا الله اعلم منم خدا که میدانم

المص

1

اعلم و افصل

المص ای انا الله اعلم و افصل منم خدا که میدانم

و بیدا میکنم المر ای انا الله اعلم و اری

منم خدا که میدانم و می بینم الر ای انا الله

اری منم خدا که می بینم الم تر ایا ندانستی الا

حرف تنبیه است یعنی بدان و اگاه

باش اللهم ای بار خدا الیک بتو

الیه باو الی بمن الکتاب بما الان اکنون

الم درد مند شدن الیم دردناک اللد سخت

خصومت ال عهد و خویشی الالف هزار الالفاف

درهم پیچیده درختان الالت کم کردن اللوم

تقصیر کردن الملامة سزاوار ملامت شدن

الالتام تمام کردن الالهة پرستش کردن الالفاء یافتن

الالقاء افکندن الالهاء مشغول کردن الالحاد و الالتجا

بچسبیدن انحق الحاف الحاح کردن الحاق
درو رسانیدن ودر رسیدن الزام لازم کردن
الهام اندر دل افکندن التقاء بهم رسیدن التیاث
بانبیس گریستن التماس جستن التقاط برچیدن
التفاف بهم در شدن گیاه وشاخ درخت و تبر پیچیده
التقام بلقمه فرو بردن **ام** امر فرمودن وکار و فرمان
امر کار بزرگ وعجب امام پیش رو ائمه ج امن
وامنیة وامان ایمن شدن امت پس بطن و گروه
ودین ومذهب امة پرستار اماء ج ام مادر
واصل امراة عمران مادر مریم امل امید داشتن
امنیة آرزو امانی جمع امی نانویسنده
امیون ج امد پایان کار امت بلندی
امر تلخ شد امر قصد کردن امانزف

امشاج

امشاج آب مرد بخون زن آمیخته اماتة میرانیدن
امساء بازگشتن ودر شبانگاه شدن املاء
مهلت دادن واملا کردن امساء متی بیرون آوردن
امداد مدد کردن امطار بارانیدن باران املاق
درویش شدن امساک بازداشتن ونگاه داشتن
امللا املا کردن امتلاء پر شدن امتراء
بشک شدن امتیاز جدا شدن از یکدیگر امتحان
آزمودن **ان** انی اگر ان وان بدرستی انا من مرد و زن
یکسان انت تو مذکر انتما شما دو مذکر و شما
دو مؤنث انتم شما جماعت مذکر انتِ تو مؤنث
انتن شما جماعت مؤنث انجیل کتاب عیسی
علیه السلام انسان مردم انسی آدمی اناس والنس و
ناس مردمان انثی ماده انملة سر انگشت

آنامل ج انف یعنی انی و آنی و انی ساعت
آناء ج اناء بغایت گرمی رسیدن وگاه
امدن اناء سبو آنیة ج اوانی جج الانابة باز
گشتن انارة روشن کردن و روشن شدن
انباء خبر دادن انجاء رهانیدن انساء فرا موش
کردانیدن انشاء افریدن و ابتدا کردن انبات
رویانیدن انصات خاموش بودن انکاح زن
راشوی و مرد را زن دادن انقاذ رهانیدن
انذار بیم کردن انظار مهلت دادن انکار
جحود کردن و ناشناختن انشال از جای بر
داشتن انغاض سر جنبانیدن انقاض
گران بار کردن انقاف برسیدن شراب
کسی را یعنی سیری شدن و برسانیدن اب چاه

دل ریز

و مست شدن انطاق بسخن آوردن انفاق نفقه
کردن انزال فرو فرستادن انعام نعمت دادن
انجاء راز کردن انقلاب باز گردیدن انبثاث
پراکنده شدن انبعاث بر انگیخته شدن انسلاخ
بیرون امدن از چیزی و یکسو شدن انتباذ بیکسوی
شدن انحدار روان شدن اب انتثار افشانده شدن
و پراکنده شدن انفطار شکافته شدن انفجار از
بیخ برکنده شدن انکدار و انهمار فرو ریختن
انهمار ریزان شدن اب انبجاس و انفضاض روان
شدن اب انقضاض بیفتادن بنا انصراف باز
گشتن انخناق خبه شدن انطلاق رفتن انغلاق
شکافته شدن انفکاک جدا گردیدن و از کرده شدن صح
انفصام شکسته شدن انتهاء باز ایستادن

انتصار داد ستدن انتقام کینه کشیدن **او** اوّل
نخستین اولی سزاوار اوّاه بسیار آوه کننده
از ترس خدای اولئک آن گروه مردان اولو القربی
خویشان نزدیک اولو العزم خداوندان صبر اولو الحزم
اصحاب فرمان اولو الضرر بیماران و نابینایان
اوسط میانگی و برگزیده اوی جای گرفتن اوب
بازگشتن او کردن بار کردن **اه** اهل الکتاب
جهودان و ترسایان اهانت خوار کردن اهواء
انداختن و قصد کردن اهجا فحش گفتن اهراع
شتابانیدن اهطاع شتافتن اهلاک هلاک
کردن اهلال آواز برداشتن اهتمام غمناک
کردن اهتدا راه راست یافتن اهتزاز جنبانیدن
ای ایاء ایاک ترا این کجا ایما هر جا ایمن

سوی دست راست ایکه بیشه ایّم بیوه مرد
و زن در و یکسان ایامی ج ایّم نیز وایّام نحسات
روزهای شوم ایاب بازگشتن ایتاء دادن ایحاء
وحی فرستادن و الهام کردن و سخن پنهان گفتن
ایذاء رنجانیدن ایراء آتش بیرون آوردن از آتش
زنه ایصاء اندرز کردن و فرمودن ایفاء در بالا
کردن و نگاه داشتن ایفاء وفا کردن و تمام کردن
ایلاء سوگند خوردن ایواء جای دادن ایراث
میراث دادن ایلاج و ایراد در آوردن ایقاد
آتش افروختن ایصاد بستن در ایثار برگزیدن
ایتار زه برو بند گردانیدن ایجاس بیم در دل نگاه داشتن
ایناس دیدن و انس دادن ایفاض شتافتن ایزاع در دل
افکندن ایسار توانگر شدن ایضاع شتابانیدن

ایقاع افکندن ایجاف بویا بیدن ایساف بخشم آوردن
واندهگین کردن ایلاف سان و الی دادن ایبا
هلاک کردن ایثاق استوار کردن و بند کردن
ایذان آگاه کردن ایقان بیقین دانستن چنانچه
هیچ گمانی نماند ایمان گرویدن و ایمن گردانیدن
ایهان سست کردن ایتلاء سوگند خوردن ایماء
وایماء نه شوره کردن ایتفاک بهم گردیدن
حرف الباء باری آفریننده باب در ابواب ج
بالحال بابل زمینیست در عراق باطل نادرست
بأس سختی و کارزار و عذاب بأساء سختی سخت
بئیس سخت باش سخت درویش بادیه بیابانی
بادون ج بادی الرأی در اول دیدار دل باؤا
بغضب من الله سزاوار شدند بخشم از خدای

بت بتر

بت بتر بریدن بث بث پراکنده کردن و اشکارا
کردن راز و اندوه سخن بج بحث کاویدن بحر دریا
بحار و بحور و ابحر ج بحیره آن ماده شتر که چون
پنج شکم بزادی و آخرین نر بودی گوشش بشکافتندی
و رها کردندی تا خود چرا کند چنانکه خواهد و هیچکس بر
وی ننشستی و بار بر وی ننهادندی بخ بخس بکاستن
بخع هلاک کردن بخل و بخل بخیلی کردن بد
بدء ابتدا کردن بدع نو بدیع نو آورده بدو بیابان
و در بیابان رفتن بدو بدید آمدن بدن تن ابدان
ج بدنه قربانی که بمکه فرستند چون شتر و گاو
بدن ج بدر نام چاهیست میان مکه و مدینه
بدل بیشی گرفتن بدل آنچه بجای چیزی ایستد
بر بر بیابان و نیکوئی کردن و راست شدن بر نیکوکار

ایقاع افکندن ایجاف بویا بیندن ایساف بخشم آوردن
واندهکین کردن ایلاف سان ولدی دادن ایبان
هلاک کردن ایثاق استوار کردن و بند کردن
ایذان آگاه کردن ایقان بیقین دانستن چنانچه
هیچ گمانی نماند ایمان گرویدن و ایمن کردانیدن
ایهان سست کردن ایتلام سوکند خوردن ایمام
و ایمان نه شوره کردن ایتفاک بر گردیدن
حرف الباء با باریء آفریننده باب در ابواب ج
بابل نام زمینی است در عراق باطل نادرست
بأس سختی و کارزار و عذاب بأساء سختی سخت
بئیس سخت بائس سخت درویش بادیه بیابانی
بادی ج بادی الرأی در اول دیدار دل باؤا
بغضب من الله سزاوار شدند بخشم از خدای

بتبتره

ب

بت بتر بریدن بث بث پراکنده کردن و اشکارا
کردن راز و اندوه سخن ج بحث کاویدن بحر دریا
بحار و بحور و ابحر ج بحیره آن ماده شتر که چو
پنج شکم بزادی و آخرین نر بودی گوشش بشکافتندی
و رها کردندی تا خود چرا کند چنانکه خواهد و هیچکس بر
وی ننشستی و بار بر وی ننهادندی ج بخس بکاستن
بخع هلاک کردن بخل و بخل بخیلی کردن بد
بدء ابتدا کردن بدع نو بدیع نو آورده بدو بیابان
و در بیابان رفتن بدو پدید آمدن بدن تن ابدان
ج بدنه قربانی که بمکه فرستند چون شتر و گاو
بدن ج بدر نام چاهیست میان مکه و مدینه
بدار پیشی گرفتن بدل آنچه بجای چیزی ایستد
بر بر بیابان و نیکوئی کردن و راست شدن بر نیکوکار

برءه آفریدن برء بیزار براء ج براءة بیزاری بردة
سرما و خواب برد تکرک برودة سرد شدن
بروز بیرون آمدن برج کوشک و منزلگاه ستارگان
بروج ج براح از جای فراتر شدن برق آتش
برق خیره شدن چشم برقان درخشیدن برکة
افزونی برکات ج برهان حجت روشن برزخ
باز داشتن میان دو چیز و آنچه میان دنیا و آخرة
باشد از وقت مرگ تا روز حشر بز بزوغ بر آمدن
آفتاب و ماه و ستاره بس بس خرد و مرد کردن
بسط گستراندن بسطة افزونی بساط گستردنی
بسطح بسو و بسر روی ترش کردن بسوق دراز
شدن بش بشر آدمی و روی پوست بشرة مژده
دادن بشیر مژده دهنده بشری ج بص

بصر

بصر بینائی ابصار ج بصیر بینا بصیرة یقین
و حجت روشن بصائر ج بصل پیاز بض بضع از
سه تا ده بضاعة پاره مال که جدا کنند و بجای
فرستند برای تجارت بط بطر در شادی و نعم از حد
درگذشتن بطش سخت گرفتن بطلان باطل شدن
بطن شکم بطون ج بطانة دوست خالص و آستر چیزی
بطون نهان شدن بع بعث زنده کردن و برکاری داشتن و
فرستادن و بیدار کردن بعل شوی بعولة ج بعد پس بعد دور
بعد و بعد هلاک شدن بعدا لله هلاک و دوری باد
او را بعد امة پس از یکچندی بعض پاره بعوضة پشه
بعیر شتر بعثرة شورانیدن و زیر و زبر کردن بغ بغی ستم
کردن و از حد گذشتن بغی پلیدکار بغاء زنا کردن بغل
استر بغال ج بغضاء دشمنی سخت بق بقعة پاره زمین

اززمین بقاء باقی ماندن بقل تره بقره یک گاو
بک بکة اندرون مکه بکر جوان گاو بکم گنگی ابکم گنگ
بکم ج بل بلی آری بلی کهنه شدن بلاء آزمودن
بمشقت یا بنعمت بلد شهر و زمین بلع فرو خوردن بلاغة
بلیغ شدن بلوغ رسیدن بلاغ رسانیدن
بلغوا النکاح رسیدند بحال نکاح یعنی بالغ شدند
بم بم بچه بن بناء بنا کرده شده چون خیمه و خانه و بنا
کردن بنان سر انگشت بنت دختر بنات ج بو بوء باز گشتن
بوار هلاک شدن به بهت حیران کردن بهتان دروغی
که آدمی را حیران کند بهیمه چهارپای بهائم ج
بهج شاد شدن بهیج زیبا و با شکوه بهجة خوبی دیدار
و شاد شدن بی بین میان بین یدیها پیش آن بینة
حجت روشن بینات ج بیت خانه بیوت ج بیت

المعمور خانه ایست در آسمان چهارم برابر کعبه
بیان پیدا کردن و پیدا شدن بیض خایه مرغ بیضه
بقدرت اوست بیع خریدن و فروختن بیعة کلیسیای
ترسایان بیع ج بئس بد است بئیس سخت بیتوته
شب گذاشتن بیعودة هلاک شدن حرف التاء تا
تابوت صندوقی که موسی علیه السلام چون حرب
کردی پیش داشتی تارة یکبار تادیة گزاردن آن را
تأویب تسبیح کردن و همه روز رفتن تأکید استوار کردن
تأیید نیرومند کردن تأمیر امیر کردن تأسیس بنیاد
نهادن تألیف فراهم آوردن تأجیل مهلت دادن
تأویل تفسیر کردن تأثیم بزه نسبت کردن تأذین
بانگ نماز گفتن و آواز دادن تأذن بیاگاهانیدن
تأخر باز پس شدن تب تبع و تباعة پس روی کردن

تتبع پس روی تباب هلاک شدن و زیان کار شدن
تبرئه بیزار کردن تبطئه درنگ کردن تبوئه جای دادن
تبصره و تبصیر بینا کردن و عبرت نمودن تبییت بشب
کاری ساختن و شبیخون کردن تبذیر مال بسیار نفقه
کردن تبریز بیرون آوردن و از همسران خود در گذشتن
بفضل تبلیغ رسانیدن تبتیک گوش بریدن تبتیل از
دنیا بریدن تبدیل بدل کردن تبیین پیدا کردن و پیدا
شدن تبرؤ بیزار شدن تبوؤ جای گرفتن تبرج
خویشتن بر آراستن تبدل بدل گرفتن تبتل کار خالص
کردن خدا را تبسم نیم خنده کردن تبین پیدا شدن
تبایع با یکدیگر بیع کردن تبارک بزرگوار کردن و بلند
شدن و با برکت شدن تبارک بزرگ و پاینده و با نیکی
بسیار است تت تترا پیاپی تتبیب و تتبیر هلاک

کردن

کردن تتابع پیاپی شدن تث تثریب سرزنش کردن
تثویب پاداش دادن و بانگ خواندن تثبیت بر جای
داشتن تثبیط درنگی کردن تثبت درنگ کردن
تثاقل گرانی کردن تج تجر و تجارة بازرگانی کردن
تجنب دور کردن تجهیز ساز کردن تجمیع گرد کردن
تجلیه پیدا کردن تجنب دور شدن تجسس خبر جستن
تجرع فرو خوردن خشم و آنچه بدان ماند تجلی پیدا شدن
تجاور با یکدیگر همسایگی کردن تجاوز در گذشتن
از گناه و بگذشتن از چیزی تجانف میل کردن
تجافی یکسوی شدن و دور شدن تح تحت زیر
تحبیب دوست گردانیدن تحدیث حدیث کردن
تحذیر ترسانیدن تحریر آزاد کردن و پاکیزه کردن
سخن تحریض بر انگیختن بر کاری تحریف گردانیدن

کردن
تحریق سوختن تحلیق سر ستردن تحصیل کردن
وپیدا کردن تحلیل و تحلّة سوگند راست کردن
وحلال کردن تحمیل بار بر نهادن تحریم حرام کردن
تحکیم حاکم کردانیدن تحصین استوار کردن تحلیة
زیور بستن و کسی را صفت کردن و رها کردن تحیّز فراهم
امدن تحسّس خبر جستن خبر تحرّف بکردیدن تحصّن
عفت نمودن تحرّی صواب جستن تحاور بایکدیکر
جواب دادن تحاجّ بایکدیکر حجت اوردن تخ تخذ کرفتن
تخریب ویران کردن تخسیر زیان کار کردانیدن
تخویف ترسانیدن تخلیق تمام خلق کردن و نسو
کردن تخویل پادشاه کردانیدن وخداوند چیزی
کردن تخییل کسی را خیال نمودن و بکمان افکندن
تخلیه رها کردن تخییر برکزیدن تخبّط تباه کردن

تحیّة سلام کردن بر کسی و زندکانی کردن مع

نقص

وناقص عقل کردن ودیوانه کردن تخطّف ربودن تخلّف
بازپس استادن تخوّف کم کردن و بترسیدن تخلّی
خالی شدن تد تدمیر هلاک کردن تدسیس نهان
کردن و کم نام کردن تدلیة کسی را بحیلت در کاری
افکندن و چیزی بجائی فرو کذاشتن تدبّر باندیشه
از پی کاری فرا شدن تدثّر جامه بخویش در کرفتن
تدلّی سخت نزدیک شدن و فرو هشته شدن تدارؤ
بایکدیکر خلاف کردن تدارک دریافتن تداین
بیکدیکر فروختن بوام تذ تذبیح بسیار کشتن
تذکیر و تذکرة بیاد اوردن و پند دادن تذلیل رام کردن
تذکیة کلو بریدن تذکّر یاد اوردن و پند کرفتن
تر ترتّب همزاد اتراب ج تراب خاک تراث
میراث ترتیبة استخوان سینه ترائب ج ترقوة

چنبر کردن ترافی ج ترک رها کردن ترکیب چیزی
اندر چیزی نشاندن ترهیب ترسانیدن ترتیل
پیدا کردن و فرستادن آیات از پی یکدیگر تردد آمد و
شد کردن ترقب و تربص چشم داشتن تردی
از جایی در افتادن و هلاک شدن تراکب برهم
نشاندن تراجع بیکدیگر بازگشتن ترائی یکدیگر را
دیدن تراضی از یکدیگر خشنود شدن تز تزویج زن
دادن شوی را و شوی دادن زن را تزییل جدا کردن
تزیین آراستن تزکیه پاک گردانیدن و بستودن
تزود توشه برداشتن تزمل خویشتن را در جامه
پیچیدن تزلل پراکنده شدن تزین خویشتن را
بر آراستن تزکی پاک شدن تزاور چسبیدن
تس تسبیح خدا را بپاکی یاد کردن تسنید چوب

بدیوار اندر و انهادن تسعیر و تسجیر آتش افروختن
تسحیر بسیار جادوئی کردن و محتاج گردانیدن
بطعام و شراب تسخیر رام کردن تسکیر چشم
ببستن تسییر راندن تسلیط بر گماشتن تسویل
بیاراستن تسلیم سلامت دادن و سلام کردن و سپردن
تسنیم چشمه ایست در بهشت تسمیه نام کردن
تسویه راست کردن تسور بدیوار شدن تسمع
گوش برداشتن تسلل از میان مردم بیرون آمدن و در
پسها پنهان شدن تسنه و تسنی از حال بگشتن
تسوع برابر شدن تساقط بیفتادن تساؤل از
یکدیگر پرسیدن تش تشرید رمانیدن تشبیه مانند
کردن تشقق شکافته شدن تشاور مشورة
کردن تشاکس با یکدیگر بدخوئی کردن تشابه بیکدیگر ماندن

شدن تص تصليب بردار کردن تصبيح بامداد آمدن
تصيير سوی کردانيدن تصديع پراکنده کردن
وشکافتن و درد سر دادن تصريف کردانيدن
تصفيق استکوی داشتن تصفيق دست برهم زدن
تصفير روشن کردن وصافی کردن تصلية
نماز کذاردن ودرود فرستادن ودر آتش در آوردن
تصعّد وتصاعد بالا بر شدن تصدّع شکافته
شدن و پاره پاره شدن تصدّق صدقه دادن تصدّی
پيش باز آمدن تصالح بايکديکر صلح کردن تض
تضعيف [illegible] افزود آوردن تضييق تنک کردن
وکار تنک کرفتن تضليل ضايع کردانيدن
تضرّع زاری کردن تط تطويع فرمانبردار کردانيدن
تطفيف کم پيمودن تطليق طلاق دادن

تطوّق

تطويق طوق در کردن کردن تطهّر سروتن شستن
تطيّر فال بد کرفتن تطوّع عبادتی غير فرض کردن
تطوّف کرديدن تطاول دراز شدن وکردن کشی
کردن تظ تظليل سايه بان کردن تظاهر هم پشت شدن
تع تعسّ هلاک شدن تعذيب عذاب کردن
تعقيب باز کشتن و باز کردانيدن ونکاه داشتن وحکم کسی را
فسخ کردن تعبيد به بندکی کرفتن تعديد شمردن
تعقيد سوکند بقصد خوردن تعزير ياری کردن
تعمير بندکانی دادن تعجيز عاجز کردانيدن
ودرنک کردن تعزّز عزيز کردن وقوی کردن
تعريض سخن سربسته کفتن تعريف شناسا کردانيدن
وبعرفات ايستادن وخوشبوی کردن تعويق بازداشتن
تعجيل شتابانيدن وشتافتن درکاری تعديل راست

کردن تعطیل فروگذاشتن تعظیم بزرگ داشتن
تعمیه کور کردن و پوشانیدن تعمد آهنگ کردن
تعفف عفت نمودن تعلم آموختن تعدی از حد درگذشتن
تعاسر با یکدیگر دشوار گرفتن تعارف یکدیگر را شناختن
تعاون یکدیگر را یاری کردن تعاطی گرفتن و بیکدیگر
دادن تعالی بلند شدن تغ تغییر از حال بگردانیدن
تغلیق بستن در تغیر از حال بگشتن تغیظ خشم گرفتن
تغشی و تغشیه مجامعت کردن و خویشتن را
بجامه پوشانیدن تغابن بر یکدیگر غبن آوردن تغامز
با یکدیگر بچشم اشارت کردن تف تفث چرک تفتیح
گشاده کردن تفنید بدروغ و خرفی نسبت کردن
تفتیر سست گردانیدن تفجیر آب راندن تفسیر
روشن کردن معنی تفکیر اندیشه کردن

تفویض

تفویض کار بکسی بازگذاشتن تفریع ترسانیدن
تفریق و تفرقه پراکنده شدن تفصیل جدا کردن تفضیل
افزونی دادن تفهیم دریابانیدن تفیؤ بازگشتن
سایه تفسح فراخ نشستن تفقد جستن تفجر
روان شدن آب تفطر شکافته شدن تفکر اندیشه
کردن تفرق پراکنده شدن تفضل فضل و سرور
جستن تفقه دانا شدن تفکه شگفتی نمودن
تفاخر با یکدیگر فخر کردن تق تقی پرهیزکار
تقوی پرهیزکاری تقیه و تقیه پرهیز کردن تقریب
نزدیک گردانیدن و قربان کردن تقلیب برگردانیدن
تقتیر نفقه بر عیال تنگ کردن تقدیر اندازه کردن
تقصیر کم کردن از موی و کوتاه کردن و سستی کردن
تقدیس خدای را بپاکی صفت کردن تقییض تقدیر کردن

وسبب ساختن تقطیع پاره پاره کردن تقتیل بسیار
کشتن تقلیل اندك کردانیدن تقدیم
وتقدمه پیش فرستادن ودر پیش شدن تقسیم بخش
کردن تقویم راست کردن تقریب بایکدیکر نزدیك
کردانیدن تقفیة چیزی از پی چیزی داشتن
تقلب برکشتن تقطع پاره پاره شدن تقبل
پذیرفتن تقول سخن بربافتن برکسی تقدم
پیشی کرفتن تقابل بایکدیکر همروی شدن تقاسم در پیش شدن بدل
بایکدیکر سوکند خوردن **تك** تکذیب بدروغ
داشتن تکلیب سکدری کردن وسک را شکار اموختن
تکبیر خدا را ببزرکی یاد کردن تکثیر بسیار کردانیدن
تکفیر درکذشتن ازکناه وکفارة کردن سوکند
وماننداین تکویر زیر چیزی درآوردن وبرهم نهادن
کالا

کالا تکلیف چیزی از کسی خواستن که او را از ان رنج
رسد تکفیل کسی را پذیرفتار کردن تکمیل تمام
کردن تکلیم وتکلم سخن کفتن تکریم وتکرمة
کرامی داشتن تکره دشمن کردانیدن تکبر
کردن کشی کردن وبزرکوار شدن تکلف رنج چیزی
کشیدن وا زخویشتن چیزی نمودن که ان در
طبع نباشد تکاثر بایکدیکر بنبرد کردن ببسیاری
قوم ومال **تل** تلك ان مؤنث تلکما ان دو
مؤنث تلکم ان جماعت مؤنث تلقاء برابر
تل بروی افکندن تلاوة خواندن تلو از پی
کسی رفتن تلوین رنك بیجانیدن تلبث درنك
کردن تلطف لطف کردن ودرنکرستن تلقف
زود فروخوردن تلظی زبانه زدن اتش تلقی

چیزی از کفت کسی فرا گرفتن و پیش باز شدن
تلهّی بازی کردن و خویشتن را مشغول کردن
از چیزی تلاوُم یکدیگر ملامت کردن **تم**
تمثال صورت نگاشته تمام تمام شدن تمدید
نیک کشیدن تمرید هموار و لغزان کردن
بنا تمهید گسترانیدن تمییز جدا کردن
تمحیص بی گناه کردن تمزیق دریدن
و پراکنده کردن تمهیل زمان دادن
تمکین جای دادن تمنیه در آرزو چیزی انداختن
تمییز از یکدیگر جدا کردن تمسک چنگ در زدن
تمثل مانند چیزی شدن تمتع برخوردار گرفتن
تمطی بر خویشتن نازیدن و خرامیدن تمنی
آرزو خواستن تماری نشک شدن و با یکدیگر

شدن صـ

سیتهیدن

ت

ستیهیدن تماکس یکدیگر را بسودن **تن** تنقیب اندر
شهرها بگشتن تنشیر نیک پراکنده کردن تنکیر
ناشناسا کردانیدن تنزیل فرو فرستادن پراکنده
تنکیل بند بر نهادن تنعیم بناز و نعمت پروردن
تنبیه بیاگاهانیدن تنجیه رهانیدن تنشئه
بپروردن و ببالانیدن تنوّر روشن شدن
تنفّس پراکنده شدن نور صبح و دم زدن تنزّل
فرود آمدن تنابز یکدیگر را بلقب بد خواندن تنافس
رغبت کردن تناوش گرفتن تنازع با یکدیگر
خصومت کردن تناجی با یکدیگر راز گفتن تناد
از یکدیگر رمیدن تنادی یکدیگر را آواز دادن
تناهی یکدیگر را باز داشتن و باز ایستادن و به نهایت
چیزی رسیدن **تو** توبه از گناه باز گشتن توبه

نصوحاً باز گشتن راست و خالص توبه

کتاب موسی علیه السلام توقیت وقت نهادن

تو کیدا استوار کردن توقیر بزرگ داشتن توبیخ

مبرهد کردن توفیق ساز کار کردانیدن توکیل

بر کماشتن و کار بکسی گذاشتن توهین سست

کردن توصیه اندرز کردن توجیه روی بسوی

کسی کردن توفیه تمام دادن تولیة روی بچیزی آوردن

و پشت بکردانیدن و والی کردانیدن توکؤ تکیه کردن

توقد افروخته شدن توصل بهم پیوستن بچیزی

توکل اعتماد کردن توسم بنشان دانستن تو

روی نهادن توفی تمام ستدن و جان برداشتن

تولی بر گشتن و با کسی دوستی داشتن و بکار

کسی قیام نمودن تواعد یکدیگر را وعده کردن

تواصی یکدیگر

ت

تواصی یکدیگر را وصیت کردن ته تهدم بسیار

شکستن تهجد بیدار بودن بشب و خفتن

تهیئه ساختن تیر حیران شدن و تکبر کردن

تیسیر آسان کردانیدن تیمم قصد کردن حرف

الثاء ثا ثانی اثنین دوم دو ثالث ثلثه سیوم سه ثب

ثاوی مقیم

ثبة گروه ثبات ج ثبات و ثبوت استوار شدن

ثبر باز داشتن و هلاک کردن ثج ثجیج ریخته

شدن آب ثجاج بسیار ثرع ثرع خاک

نمدار ثع ثعبان مار بزرگ ثق ثقوب روشن

شدن ثقل گران شدن ثقیل گران ثقلان آدمی

و پری ثل ثلاث سه ثلاث سه سه ثلث یک

سه یک ثلة گروه ثم ثم انجا ثمن حرف

عطف است از برای مهلت ثمن بها ثمان و ثمانیة

هشت ثمن هشت یک ثمره میوه ثمرات ج

ثن ثنی گردانیدن و دوتا کردن ثنو ثنوی کجا

ثیاب ج ثواء و ثوی مقیم شدن ثی ثیب

زن شوی کرده ثیبات ج حرف الجیم جا جاب

همسایه و زنهار دهنده جیران و جیرة ج

جار الجنب همسایه بیگانه جار جمر سبک ستمگر

و مرغ شکاری جوارح ج جاثر کشته از بلا

جانب کرانه جان ما خورد جابیه حوض بزرگ

جوابی ج جاریه کشتی جواری ج جالوت

نام ملکی کافر است جاهلیه پیش از آمدن رسول

صلی الله علیه و آله جواز زراعی کردن جب

جبرئیل فرشته ایست که پیک حضرت است جبار

بزرگوار و گردن کش جبت ابجد پرستند جبر

ج

جبهه پیشانی جباه ج جب چاه جبل کوه جبال

ج جبل و جبلت آفرینش جبله گروه بسیار جبین یکسوی

پیشانی جبایه گرد کردن جث جثوم بر سینه خفتن

مرغ جثو بزانو در آمدن جح جحد و جحود انکار

کردن جحیم آتش بزرگ جد جد عظمت جدیر سزاوار

جدار دیوار جدران ج جدی بزغاله جده راه

در کوه جدد ج جدة نو شدن جذ جذ بریدن

جذع شاخ درخت جذوة پاره آتش جذاذ پاره

جر جرثومه بنی که بروی گیاه بروید جراد ملخ

جرموق افکندن و غیره جری و جریان رفتن آب

جرح خسته کردن و کسب کردن و طعن کردن

کسی جرم کسب کردن جز جزع پاره مهره جزیره

سر گزید جزاع کنار دن حوزانکی و با دلش دادن جزع زاری

حقی بدل

کردن وناشکیبائی کردن جس جسم وجسد تن
جع جعل کردن وکردانیدن جف جفلهٔ رود
اوردن جفنه کاسه بزرک جفان وجفنات ج جل
جلال وجلاله بزرکوار شدن جلباب چادر جلابیب
ج جلب بانک زدن جلاء از وطن بیرون
کردن وبیرون شدن جم جمله همه جمعه
ادینه جمل شتر جمال وجماله ج جمالات ج
جماله ریسمان کشتی جمالات ج جمیل خوب
جمال خوب شدن جمع کرد کردن جماع و
جموح سر باز زدن جمود فسردن جن جنت بهشت
وبوستان جنات ج جنین بچه اندر شکم جنه
ج جنة سپر جنن وجنه پریان جنود لشکری
جنب پهلو فی جنب الله ای فی امر الله جنب

جلد پوست جلود ج

جنابت رسیده وغریب جناح پر جناح بال
اجنحه ج جند سپاه جنی چیده جوی چیدن
میوه از درخت جنان بر امدن شب جنف
وجنوح میل کردن جنب وجنوب دور کردن
جو جو اینجا میان اسمان وزمین جواد اسب نیک
روجیاد ج جودی کوهیست بموصل جوار
منشآت کشتیهای بادبان بر کشیده جوف
اندرون شکم ومیان چیزی اجواف ج جوب بریدن
وقطع کردن جوس جوسا ازراه بکشتن وستم کردن
جوس وجواس در سرای کشتن برای غارت جوع
کرسنکی وکرسنه شدن جه جهد کوشش جهنم دوزخ
جهان جها رانشکار کردن جهل وجهاله نادان شدن
جی جید کردن جیب کریبان جیوب ج جیئه امدن

است ۴

حرف الحاء حا حاجت نیاز حافه تیزی و
خدمتکار احفاد و حفده ج حاصب باد که
سنگ آورد حاقه قیامت حافره اول کار
حامی آن شتر نر که چون ده فرزند از وی کرفتندی
او را از کار آزاد کردندی و رها کردندی تا خود چرا
کند حب حبل رسن و عهد و کتاب حبل الورید
رگ کردن حبک راههای آسمان حبر دانشمند
جهودان احبار ج حب و حبیب دوست
حب دوست داشتن حبس باز داشتن حبط و حبوط
باطل شدن حبر و حبور شادمانه کردن حث حثی
از حروف ما طفل است حتم واجب کردن حث حثیث
شتابنده حج حجه سال حجج ج حجاب پرده
حجب ج حجره حجرات ج حجر سنگ حجا

حجر

حجر کنار حجور ج حجر حرام و خرد و دیار ثمود
و آن موضعی است میان مدینه و شام حجر
محجور ناشایسته باز داشته حجر باز داشتن
حج حج کردن و قصد کردن حجاج باکسی
حجت گفتن حل حد کرانه چیزی حدب بالا و
حدیث سخن احادیث ج حدید آهن حدیقه
بستان دیوار کشیده حدایق ج حذر سلاح
حذف تیر سپر حر حر آزاد احرار ج احرام کرفتن
حرم ج حرام چیزی حرام و ماه حرام حرمت
آنچه حرام باشد تعرض کردن بآن از نفس و مال
و عرض و آنچه نشاید شکستن آن حرمات ج
حرم جای با حرمت حرب جنگ حرفه کرانه حریر
پرنیان حرور باد گرم حریق آتش سوزان حرث

كشت وكشت كردن حرج تنك شدن حرم آهنك حرکرد
كردن حرص آز مند شدن حرض كداخته شده از
اندوه حرق سوهان زدن ودندان از خشم
برهم ساييدن حراست پاسباني كردن ونكاه داشتن
حرمان بي روزي كردن خز حزب گروه احزاب ج
حزن وحزن اندوهكين شدن حس حسبه
بس است اولا حسرت پشيماني حسرات ج حسيس آواز
نرم حسير كند وباز مانده حسيب بسنده وشمار
كننده حسنه وحسنى نيكويي حسن نيكوي وخوب شدن
حسبان شمار وتير ناوك ونيك اشتن حسبان و
حساب شمردن حساب با كسي شمار كردن حسر
كند شدن حسر بجر كردن حسور بجر شدن
حس كشتن حسم بريدن وداغ كردن ايام حسوم

روزهاى

روزهاى نحس حسد بد خواستن حض حضر انكيختن
وكر يكردن حص حصن پناه كاه وجاي استوار حصون
ج حصير زندان حصب هيزم حصور آنكه
نزديك زنان نشود از بهر ضعيف نفس ا شهوة
حصر تنك شدن ودر سخن درماندن حصر
شمردن وباز داشتن حصد وحصاد درويدن
حصحصة پيدا شدن حض حض انكيختن خط
حط كلمه كر يكفتن ان كناه از كو نيده بريزد حطب هيزم
حطم شكستن حظ حظ بهره حظر باز داشتن
وحرام كردن حف حفره مغاك حف كرد چيزي در آوردن
حفوف كرد چيزي در آمدن حفد شتافتن در خدمت
حفظ نكاه داشتن حق حق درست حقب روزكار
دراز احقاب ج حقف توده ريك احقاف ج کرژ ۴

حل حَكَم میانجی حَكیم درست كار درست گفتار

حِكمة گفتار و كردار درست و دانش حُكم حكم

كردن و حكمت حل حِلّ حلال و فرود آمدن حَلیم

بردبار حَلیلة زن حلائل ج حَلی پیرایه

حُلی ج حِلیة پیرایه و نشان روی حُلی

ج حُلم خواب احلام ج حلقوم نای

گلو حَلف سوگند خوردن حلق موی ستردن

حلال حلال شدن و از احرام بیرون آمدن

حُلول فرود آمدن حم حَمأ گل سیاه حَمیّة

رشك حمیّة الجاهلیة رشك و ننگ كافری

حِمار خر حُمُر و حمیر ج حِمْل بار حَمولة

شتران باركش حمیم آب گرم و خویشاوند

حَمْد ستودن و ستایش حَمل برداشتن و بار

برنهادن و بار شكم حمّی گرم شدن

حن حَنیف بر گشته از ملتهای باطل حُنَین

نام وادی است میان مكه و طایف حَنجرة

نای گلو حناجر ج حِنث سوگند دروغ كردن

و بزه مند شدن حَنذ بریان كردن حنیذ بریان

كرده حنان بخشودن حو حَوْل سال احوال ج

حَول گرداگرد او حَوارِیّ یار برگزیده حواریون

ج حُوب گناه حَوِیّة شكنبه و روده حوایا ج حوت

ماهی حیتان ج حَوراء بمعنی احور است و در ج

گنشت حوب باز گشتن و كاسته شدن حِوار

كسی را جواب دادن حول بگشتن از حالی بحالی

حول جدا كردن حی حَیّ زنده احیاء ج حَیوة

زندگانی حَیَّة مار حیوان جانور و زندگانی

که دو مرگ نباشد حیث انجا چین هنگام
حیلة چاره حید و حیدوقة بکشتن حیرة
سرکشته شدن حیران سرکردان حیص کریختن
حیض بیمار شدن زن حیف بیداد کردن حیق
فرود امدن بلا و مکروه حرف الخاء خا خال برادر
مادر اخوال ج خوالة خواهر مادر خالات وخؤولة م
ج خب خبز نان اخباز ج خبال تباهی خبا
پنهان کردن و پنهان کرده خبابة
پلید شدن خبو فرو مردن اتش خت ختام
مهر و پایان کار ختم مهر کردن ختر غدر کردن
خد خدد ج خدود ج خدن دوست پنهان
اخدان ج خدع و خدیعة کسی را فریفتن خداع
یکدیکر را فریفتن خذ خذلان فرو کذاشتن خر خراب ویران

خردل سپندان خرد خرطوم بینی خرج فخروج
بیرون امدن خرور افتادن خرص دروغ کفتن و تخمین
کردن خرق دریدن و دروغ کفتن خز خزینه و خزاین
کنجینه خزائن ج خزن نکاه داشتن خزی رسوا
شدن خس خسوء دور شدن خسف بزمین فرو بردن
و ماه کرفتن خش خشب چوب خشب ج خشوع فروتنی
کردن خشیة ترسیدن خص خصیم بیکار کش خصما
درویشی خصوص خاص کردن خصف بر هم نهادن و دوختن
خصام با یکدیکر خصومت کردن خض خضر سبز خضراء
مثله خضر ج خضد خار از درخت زدن خط خطوة
کام خطوات ج خطب کار بزرک خطوب ج خطا
و خطا و خطا و خاطئة کناه خطیئة مثله خطا
ج خطا خطا کردن خط نوشتن خطاب با کسی سخن کفتن

خُطْبَه خواستاری کردن زن خَطْف ربودن خف خَفِت
سبک شدن خَفّة سبک شد خفض فرو نهادن خل
خَلیل دوست اَخِلّاء ج خَلّه دوستی خُلُق خوی خَلیط
انبازی خُلَطاء ج خَلاق بهره صالح خَلیفه انکه
بجای دیگری ایستد خَلَفها ایشان خَلْف گروهی که در
پی گروهی ایند و فرزندان بد خِلْفه پس یکدیگر ایند و
شوند و بجای چیزی ایستند خِلافه ایستادن بجای
کسی که پیش از وی بوده باشد خَلاء و خُلوّ خالی
شدن و بگذاشتن خِلاف باکسی دوستی داشتن خُلود
جاوید شدن خُلوص ویژه شدن و جدا شدن خَلْط
امیختن خَلْع بیرون کردن جامه و مانند ان خَلْق
افریدن و اندازه کردن و دروغ گفتن خم خِمار
مَقْنَعه یعنی مَعْجَر خَمْر می خَمْسَه پنج خُمس پنج یک
خمط درخت

خَمْط درخت اراک خُمود فرو نشستن اتش خن
خِنزیر خوک خَنا زبون ج خُنَّس باز پس شوندگان
خُنُوس باز پس شدن و پنهان شدن و نهان شدن
خو خوار بانگ گاو خواء خالی شدن و بیفتادن
خَوْض در کاری شروع کردن و در اب در امدن خوف ترسیدن
خون خیانت کردن خی خیره زنان هنری برگزیده خیرات
ج خیر لکم بهتر است برای شما خِیاط سوزن
خیط رشته خیل اسبان خیفه ترس خیانه خیبه
بی بهره ماندن حرف الدال دا دائره گردش
روزگار دابر بازپسین دار سرای دیار ج داب
عادت دابه جنبنده دواب ج دابة الارض
جانوری که چوب خوارد دائبین شب و روز داب و دؤوب
پیوسته کاری کردن دب دبر پس ادبار ج دبیب

رفتن دح دحو دحور دور کردن دحو گسترانیدن
دخ دخان دود دخل تباهی و خیانت دخور خوار
شدن دخول درآمدن در دری ستاره روشن
دراری ج درج پایگاه ببالا بردن درجات ج
درک پایگاه فرو سو درء باز داشتن درایه دانستن
درس و دراسه خواندن علم دروس کهنه شدن دس
دس نهان کردن و نهان فرستادن دسار میخ آهنین
و لیف که تخته کشتی را بدان استوار کنند دسر ج
دع دعی کسی را خوانده ادعیاء ج دع بعنف
راندن دعوی و دعا خواندن دف دفء گرمی بوی
گرم شوند از لباس و خیمه و بساط دفاء و دفاءت
گرم شدن دفع باز داشتن دفاع از کسی دفع
کردن دفق ریزانیدن آب دک دک خرد و

زوال وقت آفتاب گشتن دلوک دلوف دل مرد کردن
دم دم خون دماء ج دمع اشک دموع ج دمغ باطل کردن
و شکستن سر چنانکه بمغز رسد دمدمه هلاک کردن
و خشم گرفتن دن دنیا نزدیک تر دنو نزدیک شدن
دناءة ناکس و خوار شدن دو دوله آنچه دست بدست
داده شود دور و دوران گردشتن دوم و دوام
همیشه بودن ده دهر روزگار دهاق و دهاق
پر و پیاپی دهو ج دهن روغن ادهان ج دهان ادیم
حرف الذال ذا ذلک آن مذکر ذلکما آن دو مذکر
ذلکم آن جماعت مذکر ذلکن آن جماعت مؤنث ذب
ذباب مگس ذب بر فاو گردانیدن ذبح گلو بریدن ذر
ذره مور خرد ذریة فرزندان ذریات و ذراری ج
ذراع گز ذرء آفریدن ذرو بر باد دادن ذریع فاش ذق ذقن

زنخ اذقان ج ذکری پند گرفتن ذکر و ذکری یاد
کردن الذکر الحکیم قران با حکمت ذل ذلول نرم و رام
ذلیل نرم اذلة ج ذلیل خوار ذل و ذلت خوار شدن
ذم ذمة زینهار ذم نکوهیدن ذن ذنب گناه
ذنوب ج ذنوب بهره ذو ذو القرنین نام پادشاهیست
ذود راندن ذوق چشیدن ذه ذهب زر
ذهاب رفتن ذهب الله بنورهم ببرد خدا
روشنائی ایشان را ذهول مشغول شدن ذی
ذئب گرگ ذئاب ج ذیاد راندن حرف الراء
را رأس سر رؤس ج راجل پیاده رجال و رجالة
و رجل ج راعی شبان رعاء ج راکب اشتر سوار
رکب ج راهب زاهد ترسایان رهبان ج راجفة
نفخه نخستین رادفة نفخه دوم من رأفة مهربانی

رؤیا

رؤیا خواب رای العین بدیدار چشم رؤیة دیدن
و دانستن رب رب پروردگار ربانی خداشناس
ربانیین و ربانیون ج ربیبة دختر زن ربائب ج
ربما بتخفیف و تشدید بسا و اندکا ربع چهار یک
رباع چهار چهار ربوة جای بلند ربوا افزونی ربو
افزونی شدن و بالا گرفتن سود و سود کردن ربط
بستن رت رتوع چرا کردن رتق بستن رج رجل
رجال ج رجل پای ارجل ج رجز عذاب بجس پلید
رجا کرانه رجاء امید داشتن رج جنبانیدن
رجع باران و باز گردیدن رجوع و رجعی باز گشتن
رجفان لرزیدن رجم سنگسار کردن و نفرین کردن
رح رحیق شراب خالص رحل پالان شتر رحال و
ارحل ج رحم زهدان و خویشی ارحام ج رحمة

زنخ اذقان ج ذکر ذکری پند گرفتن ذکر و ذکری یاد
کردن الذکر الحکیم قرآن با حکمت ذل ذلول نرم و رام
ذلیل نرم اذلة ج ذلیل خوار ذل و ذلت خوار شدن
ذم ذمة زینهار ذم نکوهیدن ذن ذنب گناه
ذنوب ج ذنوب بهره ذو ذو القرنین نام پادشاهیست
ذود راندن ذوق چشیدن ذه ذهب زر
ذهاب رفتن ذهب الله بنورهم ببرد خدا
روشنائی ایشان را ذهول مشغول شدن ذی
ذئب گرگ ذئاب ج ذئاب راندن حرف الراء
ر رأس سر رؤس ج راجل پیاده رجال و رجالة
و رجل ج راعی شبان رعاء ج راکب اشترسوار
رکب ج راهب ترسایان رهبان ج راجفة
نفخه نخستین رادفة نفخه دوم من رأفة مهربانی

رؤیا

رؤیا خواب رأی العین بدیدار چشم رؤیة دیدن
و دانستن رب رب پروردگار ربانی خداشناس
ربانیین و ربانیون ج ربیبة دختر زن ربائب ج
ربما بتخفیف و تشدید بسا و اندکا ربع چهاریک
رباع چهار چهار ربوة جای بلند ربوا افزونی ربو
افزونی شدن و بالا گرفتن سود و سود کردن ربط
بستن رت رتوع چرا کردن رتق بستن رج رجل مرد
رجال ج رجل پای ارجل ج رجز عذاب رجس پلید
رجا کرانه رجاء امید داشتن رج رج جنبانیدن
رجع باران و باز گردیدن رجوع و رجعی باز گشتن
رجفان لرزیدن رجم سنگسار کردن و نفرین کردن
رح رحیق شراب خالص رحل پالان شتر رحال و
ارحل ج رحم زهدان خویشی ارحام ج رحمة

ورحم شنودن رحب فراخ شدن رحلة کوچ کردن
رخاء باد نرم رد ردء یار رد باز گردانیدن ردی هلاک
شدن ردف از پی در آمدن وکسی را از پی خود سوار
کردن ردم بند استوار رذ رذل ناکس اراذل ج ارذل
ناکس تر اراذل ج رز رزق روزی دادن و روزی
رس رسول پیغمبر فرستاده رسل ج رسالة پیغام رسالات
ج رس چاه رسو استوار شدن و بیخ آور شدن
رش رشد و رشد و رشاد راه راست یافتن رص رص
استوار کردن بنا و تن صدر بر گرفتن رصد و رصود
چشم داشتن و راه نگاه داشتن رض رضی و رضوان
خشنود شدن و پسندیده رضاعة شیر خوردن
رط رطب تر رطب خرمای تر رطوبة تر شدن
رع رعب بیم و ترس رعد بانگ ابر رعج جنبانیدن و جنبیدن

رغبت

رغ رغبت رغبت از چیزی گردانیدن و رغبت در
چیزی کردن رغد فراخ عیش شدن رف رفیق یار
رفقاء ج رفق بالش و بساط گرانمایه و مرغزار
رفث جماع رفات استخوان ریزیده رفد عطا
رفد عطا دادن و یاری خواستن رفع بر داشتن
رق رق آن پوست که بروی خط نویسند رقیم
آن تختهٔ ارزیز که احوال اصحاب کهف بر آن نوشته
بود رقبة گردن رقاب ج رقیب نگهبان رقوب چشم
داشتن رقود خفتن کان و خفتن رقم نوشتن
رقی نوشتن رقی ببالا بر شدن رقیة افسون کردن
رک رکن کرانه رکز آواز نرم رکام ابر زبر یکدیگر
رکب در را گفته شد رکوب آنچه نشستن بر آن شاید
رکاب شتران که بر نشستن را شاید رکوب بر نشستن

رُکُود ایستادن آب و باد و کشتی رُکُوع پشت خم
دادن رُکُون میل کردن رَکْم بر نهادن رَکْض
پای زدن و دوانیدن ستور رم رُمْح نیزه رِمَاح
ج رُمَّان انار رَمَاد خاکستر رَمِیم استخوان
ریزیده رِمَّة ریزه شدن استخوان رَمْز اشارت
کردن بپنهان رَمْی انداختن رو رُوح جان
و وحی و رحمت و جبرئیل و عیسی پیغمبر
علیهما السلام و فرشته که تنها در یک صف
باشد و فرشتگان دیگر در یک صف رَوْح آسانی
و رحمت و راحت رَوْضَة مرغزار رُوم رومیان
رَوَاسِی کوههای استوار رَوْع ترسانیدن
رَوَاح شبانگاه رفتن ره رَهْط گروه رَهْن
گرو رِهَان ج رَهِینَة گرو است یعنی موقوفست

بهرشمار

بهر شمار رَهْبَة و رَهَب ترسیدن رَهْبَانِیَّة
زاهدی ورزیدن رَهْو در رسیده رَهْوًا میدن
ری رَیّ دیدار و نهاد و سیرابی و آب داری
ریح باد و بوی و دولت رَیْحَان روزی و سپرغم
ریش و رِیَاش جامهٔ نیکو ریش پر مرغ رِیع جای
بلند رِیَاء کاری برای دیدار مردم کردن رَیْب شک
و بشک افکندن رَیْب المنون حوادث روزگار
رَیْن غلبه کردن گناه بر دل و خواب بر چشم
حرف الزاء زب زَبُور نوشته و نام کتاب
داود است علیه السلم زَبَد کفک زُبْرَة پارهٔ آهن
زُبَر ج زَبَانِیَة دوزخ بانان زَبَانی ج زج
زُجَاجَة آبگینه زَجْر از کاری بازگشتن و تهدید
کردن و بانگ بر ستور زدن تا برود و مرغ فال گرفتن

زح زحف گروهی که با انبوهی سوی دشمن روند
زحزحه دور کردانیدن زخ زخرف زر و آرایش
زر زربیّة بساط برگزیده پهنا و زرابی
ج زرقه کبودی زرع کشت کردن و رویانیدن
زع زعم دعوی کردن زعامه بزرگوار شدن
زف زفیر نالیدن و آواز بانگ خر کردن زفیف شتافتن
زق زقوم نام درختی است در دوزخ زک زکی پاکیزه است
زکاء پاک شدن و زیاده شدن زکوة آنچه فرض
دادن آن از مال زل زلغة پاره از شب زلف
ج زلفی نزدیکی زلق زمینی که پای
وی لغزان شود زلم تیر قمار ازلام
ج زلّ و زلل لغزیدن زلزلة و زلزال
جنبانیدن زم زمرة گروه زمر ج

زمیم

زمهریر سرمای سخت زن زنجبیل آم و نام چشمه است
در بهشت زنیم حرامزاده زنون ناء پلیدکاری کردن — زنی بد
زو زوج زن و شوهر و جفت و گونه ازواج ج
زورد روغ زور زیارت کردن زوال بگشتن
زه زهرة آرایش و شکوفه زهد و زهادة
بی رغبت کردن زهوق هلاک شدن زی زینة
آرایش زیت روغن زیتون ف زیادة زیاده
کردن زید و زیادة افزون کردن و افزون شدن
زیغ و زیغوغة از حق بگشتن حرف السین
سا ساء بد است سائبة آن شتر که بند و او را رها
کردندی تا خود چرا کند همچنانکه بحیرة ساحة
میان سرای یا درگاه ساحل کرانه دریا سامری
نام مردیست که در بنی اسرائیل ساهره روی

زمین سآمة سیر آمدن سؤل خواستن سؤال
خواستن سبب سبحانک پاکی و دوری از همه عیبها
تراست سبا نام قبیله ایست بیمن و نام شهر ایشان کشت
سبب پیوند و رسن سبت شنبه سبات آسایش
سبط قبیله و فرزند فرزند اسباط جمع سبع و سبعة
هفت سبع دنده سبیل راه سبل جمع سبت
دشنام دادن سبح تصرف کردن در معیشت
سباحة شنا کردن سبوغ فراخ و تمام شدن سبق
پیشی گرفتن ست ستر پوشیدن سج سجل نامه حکم
و نام فرشته ایست سجیل سنگ گل سجن زندان
سجن در زندان کردن سجو آرامیدن شب و دریا
سجود سر بر زمین نهادن سجر پر کردن و تهی
کردن و بافتن تافتن سح سحر سحرگاه اسحار ج

سحر

سبحانک ل
دده
دد ل
دسنام دادن
س

سحر جادوئی کردن سحاب ابر سحب کشیدن سحت
حرام سحت نیست کردن سحوق دور شدن سخ سخط
و سخط خشم گرفتن سد سد بند سدی فرو گذاشتن
سدر درخت کنار سدس شش یک سداد و سدد
راست شدن سر سر پنهان سراء فراخی
و شادی و آسانی سریر تخت سرر ج سرادق سراپرده
سرادقات ج سراج چراغ سرج ج سرب
سمج سری مهتر و جوی خورد سرمد همیشه
بهم پیوسته سراب کور آب وان در نیم روز
بینند سربال پیراهن سرابیل ج سری بشب رفتن
سروب بیرون رفتن سرح بچرا شدن سراح رها
کردن سرد زره پیوستن و سخن نیکو آراستن
سرور شادمان کردن سرعة و سراع شتافتن

سَرِقَه دزدی کردن سط سِطَة درمیان شدن

سَطْح بکستر انیدن سَطْر نوشتن سَطْو حمله کردن

وبعنف گرفتن سع سَعِیر آتش فروزان سَعَتْ

فراخ شدن سَعِید نیکبخت سَعْد نیکبخت کردانیدن

سَعَادت نیکبخت شدن سَعْی کار کردن ودر رفتن

شتاب کردن سف سَفِینَه کشتی سَفَائِن و سُفُن

ج سَفِیه بی خرد سُفَهَاء ج سِفَاح زنا کردن

سَفْر نوشتن سَفْع کشیدن وسوزانیدن وسیاه

کردن سَفْك خون ریختن سُفُول فرو شدن

سَفَه وسَفَاهَه نادان وتنك خرد شدن

سق سَقْف آسمان خانه سُقُوف ج سِقَاء

مشک که بوی آب خورند سُقْیَا آبخور سَقْی

آب دادن سُقُوط افتادن سُقْم و سَقَم بیمار شدن

سک سکینه

سك سَکِینَه آرام دل سَکَن آرامگاه سُکُون آرامیدن

سِکّین کارد سکاکین ج سَکْرَان مست سُکَارَی ج سُکْر

مستی سَکَر نبیذ خرما وموِیز سَکْر مست شدن وبستن

آب سَکْب روان انیدن آب سل سُلْطَان حجت روشن

سِلْم آشتی ومسلمانی سَلَم دزعبان سَلَالِیم ج سَلْوی

ورتیج سُلَالَة آنچه از چیزی بیرون کشند چیزی اندک

آن سِلْسِلَة زنجیر سَلَاسِل ج سَلْسَبِیل آسان بگلو فرو

شونده سِلَاح سلاح جنگ سَلْب بوجهن سَلْخ پوست

باز کردن وبیرون آوردن چیزی از چیزی سُلُوف بگذشتن

سَلْق زبان آوری کردن سِلْك در آوردن چیزی در چیزی

سُلُوك راه سپردن سم سَمَاء آسمان سَمَوَات ج

سَمَك آسمانه سَمّ سوراخ سوزن سَمِیّ همنام سَمْع

شنوائی اسماع ج سَمُوم باد گرم سَمَر افسانه گفتن

سامرج سمین فربه شدن سمو بازی کردن و غافل
شدن و سرود گفتن سن سناء روشنائی سنبلة
خوشهٔ گندم و مانند آن سن دندان سن انحال
بکرهیدن و نهادی نهادن سنة سال قحط سِنَه
غنودن و خواب سبک سُنّة راه و نهاد سُندس
دیبای تنک سو سَواء یکسان سوی راست و تمام خلق
سوی هموار سوء بدی و غمگین کردن سوءة عورة
سوا این کار بد سورة پارهٔ از قرآن سوار دست
ورنجن اسورة ج اساور ج سوف رود سوق
بازار اسواق ج سوط تازیانه سواع نام بتی است
که از قوم نوح باز ماند و عرب او را می پرستیدند
سوغ آسان بگلو فرو شدن و گوارا بودن سؤال
خواستن و پرسیدن سوم رنج رسانیدن سه سهل

زمین نرم سهو غافل شدن سی سید مهتر
سیما نشان سیئات کار و سیئة بدی سیاح سیل
سیلان رفتن آب سیرة رفتار سیر رفتن سیاحة
در زمین رفتن سیطرة برگماشته شدن حرف
الشین شا شأن کار شاکلة خوی شاعر قافیه گوی
شاطئ کرانه رود شواطئ ج شت شتی پراکنده
شتاء زمستان شج شجر درخت اشجار ج شجر
وشجور اختلاف افتادن شح شحم پیه شحوم ج شحیح
بخیل اشحة و اشحاء ج شح بخیلی کردن شحن پر کردن
و بلد شخ شخوص از جای بجای شدن و چشم پهن باز ماندن
شر شرء و شراء خریدن و فروختن شرب بهره آب
شراب آشامیدن شرح گشاده کردن شرخ ذره شط
نشان اشراط ج شرع پیدا کردن شروع در آب در آمدن

و در کاری بر آمدن شرعاً یکبار آب ابیدکان
شرع نهادن شرقی جانبی سوی آفتاب بر آمدن
شریک انباز شرکاء ج شرکة گروه اندک **شط** شطأ
اول برگ کشت شطر سوی و نیمه شطط از حد درگذشتن
و دوری **شع** شعب قبیله بزرگ شعوب ج شعب شاخ
شعب ج شعر بر موی اشعار ج شعر سخن معنی دار با
قافیه موزون اشعار ج شعیرة عبادتگاه و هر چیزی که او را
نشان طاعت کنند شعائر ج شعری نام ستاره ایست که
بنی خزاعه او را پرستیدندی شعر دانستن شعف شیفته
گردانیدن **شغ** شغف دوستی بمیان دل رسانیدن شغل
مشغول کردن **شف** شفا کرانه شفاء آشفا دادن شفة لب شفع
جفت شفق سرخی که پس از فرو شدن آفتاب پدید آید
از سوی مغرب شفاعة خواهش کردن **شق** شقة سفر

انباز شدن شرذمة صح
صح

دور شقی بدبخت اشقیاء ج شقوة دشواری شقی
رنج بیننده شقاوة بدبخت شدن شقاء رنجه شدن
شقاق با یکدیگر خلاف کردن **شک** شک بگمان افتادن
شکل مانند اشکال ج شکر و شکور سپاس داری کردن
شکایة گله کردن و نالیدن **شم** شمس آفتاب شمال دست چپ
شموخ بلند شدن **شن** شنآن دشمن داشتن **شو** شوی
کرانها یعنی دست و پای شواظ زبانه آتش شوکة تیزی
سلاح شوب آمیختن **شه** شهاب ستاره روشن شهوة
آرزو شهوات ج شهید گواه و حاضر و کشته در راه خدا
شهداء ج شهادة گواهی دادن شهود حاضر آمدن
شهر ماه شهور و اشهر ج شهیق آخر بانگ خر **شی**
شیب سفید سر آمدن مفرده اشیب شیء چیز اشیاء ج
شیب سفید شدن موی شیبة نشان شیخ پیر مرد شید

کج شدن یکج کردن بنا و برافراشتن شیعة گروه شیع
ج شی بریان کردن شیوع اشکارا شدن حرف
الصاد صاد ای صدق الله صا صاحب یار اصحاب ج
صاحب بالجنب یا سفر یا همراه یا شریک علم آموختن
صابی انکه از دینی بدینی شود صابئون و صابئین ج صاخ
قیامة صاعقة پاره اتش هلاک کننده که از اسمان فرود
اید یا بانک سخت ابر صواعق ج صب صبح سفیده دم
صباح بامداد صبغ نان خورش صبغة دین صبی کودک
صبیان ج صبة بخش صبر شکیبائی کردن صبو
وصبوة میل کردن دل بکسی صح صحفة کاسه پهن
صحاف ج صخ صخرة سنک صخ کر کردن صد صدر
سینه صدور ج صدف و صدوف کرانه کوه صدیق
دوست اصدقاء ج صدیق سخت راست کوی صدقه

کاوین

ص

کاوین صدقات ج صد بازداشتن صد و صدود
بازکشتن صدع شکافتن و کیاه و شکافتن و فرمان
بجای آوردن صدوف بکشتن صدق راست کفتن
و راست کردن صر صر سرما سخت صرصر باد
سخت سرد صرة بانک صرح کوشک بلند صریح خوب و د
رس صراط راه صرع افکندن صرف کردانیدن
صرم از کسی بریدن و ببریدن بار خرما و درودن کشتن
صرم بریدن و درودن صع صعد سخت دشوار
صعود عقبة دشوار صعید روی زمین صعود
ببالا بر شدن صعق بیهوش شدن صغ صغیر خرد
صغار خوار شدن صغی بخسبیدن صف صفة
سنه صف صف زمین هامون و نرم صفا سنک
ساکن و لغزان صفد بند اصفاد ج صفة نشانه

صعود ل ٢

صفح درگذشتن از گناه و اعراض کردن از کسی یا از
چیزی صفرة زرد شدن صفر سیاهیها که بزرگی
زند مفرده صفر یقال الرجل اصفر وامراة صفراء
صفون بر سه دست و پای ایستادن و بر کناره سم چهارم
صافنات ج صك صك زدن و کوفتن و چک کردن
صل صلب پشت اصلاب ج صلب بردار کردن صلح
آشتی صلد سنگ سخت و درخشان صلصال گل خشك
صلی در آتش در آوردن صلی و صلی سوخته شدن
باتش و گرم شدن صلاح و صلاح نیك شدن صم
صمد پناه نیاز مندان صمت خاموشی و خاموش
بودن صمم کری و کر شدن اصم کر صم ج صن
صنوبة درخت که با تنه دیگر از یك بیخ باشد
صنوان ج صنع کار کردن صو صواب درست

وراست

و راست صوت آواز اصوات ج صواع پیمانه و
جام آب صومعه جای عبادت صوامع ج صوف
پشم گوسفند اصواف ج صوفة پیکر صوح — پیکر بد
بچسبانیدن و پاره پاره کردن صوم روزه داشتن
صه صهر داماد و خسر و قرابت بسبب نکاح صهر
گدازانیدن صی صیب باران بیاپی صیحة بانگ
صیصة قلعه و خبك خروس و شاخ گاو صیاصی ج
صیف تابستان صید شکار و شکار کردن
صیرورة گشتن صیر بچسبانیدن و پاره پاره
کردن صیام روزه داشتن حرف الضاد ضا
ضأن میش ضب ضبح آواز نفس است اسب
در وقت دویدن ضج ضجع و ضجوع بپهلو بر زمین
نهادن ضح ضحی و ضحوة چاشتگاه ضحی آفتاب

اسلان وهو ع كرفتن ضحك خنده كردن ضد ضد

نا همتا ومخالف جيزى اضداد ج ضر ضريع

خار خشلك نهردار ضف كزنده ضراء بد حالى

وتنكى وسختى ورنج ضر كزند رسانيدن ضرار

يكديكررا كزند رسانيدن ضرب زدن ورفتن

وبيد كردن ضع ضعف تماشد ودوچند ضعف

سست شدن ضغ ضغث خواب اشفته ودسته

كياه اضغاث ج ضغن كينه اضغان ج ضف

ضفدع چغز ضل ضلال وضلالة كمراه شدن

ضال كم شده ضم ضم فراهم اوردن ضمور

باريك ميان شدن ضن ضنك تنك ضنين

بخيل ضى ضيف مهمان ضياء روشنى ضير كزند

رسانيدن ضيم جور كردن ونقصان كردن

ضيزى

خشلت بدل

ضيزى كم وكژ ضيق تنك شدن حرف الطاء

طارق ستاره صبح طامة قيامت طائفة كروه

طائف وسوسه طاقة توانائى طاغوت هرچه را

پرستند بجز خداى طالوت نام ملكى است از بنى

اسرائيل طائر مرغ طير ج طب طبق ته اطباق

ج طحو كسترانيدن طبع مهر كردن طر طرى تازه

طراوة تازه شدن طرح افكندن طرد راندن

طرف كرانه اطراف ج طرف چشم وچشم برهم زدن

طرق بچوب زدن پشم وبينه طرائق وقددا كروهاى

مختلف طس طس بمعنى طول وسناء من طسم بمعنى

طول وسناء وملك من طع طعام خوردنى

اطعمة ج طعم خوردن طعن عيب كردن ونيزه

زدن طغ طغيان از حد در كذشتن طف طفل كودك

خورد اطفال ج طفل در ایستاد طل طل باران نرم
وخورد قطره طلح درخت موز طلع شکوفه خرما
طلوع برآمدن آفتاب وماننده آن طلب جستن طلاق
رها شدن زن از شوهر طم طم غلبه کردن طمث
مجامعت کردن طمس ناپیدا کردن طموس ناپیدا
شدن طمع طمع کردن طو طوی نام وادی است طود
کوه بلند طور کوه طور بار وگونه اطوار ج بزرک ۴
طوبی لهم خنک ایشانرا طوع فرمان بردار کردن
طائع فرمان بردار طوف وطواف گرد برگشتن
طول درازی ودراز شدن طول افزونی وفراخ
دستی طوفان باران که همه جا برسد طه طهر
ای مرد طهر وطهارة پاک شدن طی طیب وطیبة حلال
وپاک طیبات ج طیب خوش شدن وپاک شدن
وخوش بوی

ط

وخوش بوی شدن طین گل طیران وطیرورة پریدن
طی درنوردیدن حرف الظاء ظا ظاهر پیدا بهستی
ظعن از جائی بجائی شدن ظف ظفر ناخن اظفار ج
ظل ظل سایه ظلیل سایه پاک ودائم ظلة سایه بان
ظلل ج ظلول روز گذاشتن ظلم ستم کردن ظم
ظمان تشنه ظما تشنه شدن ظن ظن گمان بردن
وبدرستی دانستن ظنین بتهمت زده ظه ظهر پشت
ظهیر هم پشت ظهر عہ پس پشت انداخته ظهیرة
وقت نماز پیشین وگرمگاه ظهور آشکارا شدن ودست
یافتن وبرجای بلند شدن حرف العین عا عالم این
جهان وان جهان وهرچه آفریده است اندران
عالمون وعالمین ج عام سال اعوام ج عارض ابر پیش آینده
که سایه افکند وبنارد عاصف باد سخت عب عبد

بنده عِبادٌ و عَبِید ج عِبادة پرستیدن عَبْد و عَبَدة خشم
کرفتن و ننگ داشتن عِبْرَة اندرز عِبَر پند کیرند عُبور
بکذشتن عِبارة بیان کردن خواب عَبْأ باک داشتن
عَبَث بازی کردن عَبْقَرِی جامهای کرانمایه عُبُوس
ترش کردن عت عَتِید حاضر عَتیق پیر شدن و کرامی
عِتْق کوهری شدن و نیک نژاد شدن عَتام کهنه
شدن عُتُلّ درشت خوی عَتْل بر پشتی کشیدن
عُتُوّ از حد در کذشتن عث عَثْر و عُثور دیده ور شدن
عَثْی تباهی کردن عج عَجَب شکفت داشتن عُجاب سخت ۱۹
سخت شکفت داشتن عَجُز بن درخت اَعْجاز
ج عَجُوز پیر زن عَجْز ناتوان شدن عَجْفاء لاغر
عِجاف ج عِجْل کوساله عَجِل شتابنده عَجَل و
عَجَلة شتافتن عد عِدّ و عِدّة شمردن عُدّة ساز کار

عِدَة وعده کردن عُدْوَة کرانه رود عُدْوان بیداد کردن
عَدُوّ دشمن عَدْو دویدن عَدَس مرجومک عِدْل مانند
از غیر جنس و داد کردن و برابر کردن عَدْن بجای مقیم
ایستادن عذ عَذْب خوش عَذاب شکنجه عر عَراء زمین
بی نبات عَرَبی تازی زبان عَرُوب زن شوی دوست
عُرُب ج عَرْو نزدیک کسی آمدن عُرْی برهنه شدن
عُرْوَة کوشه جوال و ماننده آن عَرْش آسمان و تخت
و بنا کردن عَرَض کالا عُرُوض ج عَرْض پهنا و عرضه
کردن عَرِیض پهن یعنی بسیار و همیشه عُرْضة
ساز کار و آنچه پیش کار عرضه آید و مانع شود عَرَق
چوب خوشه خرما عُرُوج بالا بر شدن عِرْفان شناختن
عَرَفات نام موضعی است عَرِم سیلاب و شوخ درشتی
عز عَزَب بی همتا عِزّ و عِزّة نایافت شدن عَزِیز سخت

اعزة ج العزة بالاثم حمية بكبر عزّ عنا نام دخيست كه
غطفان انرا پرستيدندی عِزة گروه عزين ج عزم جلا
كردن وعزم دل كردن عزم وعزيمة دل بكارى نهادن
عس عسى شايد بود عسل انكبين عسرة درويشي وسختي
عسر وعسرة دشوار شدن عسعسة تاريك شدن شب
وپشت بدادن ان ونزديك امدن ان عش عشيرة خويش
نزديك عشراء شترده ماهه ابستن عشاء ج عشي و
عشاء شبانكاه عشي وعشو اعراض كردن عص عصا
چوب دستي عصى ج عصيان نافرماني كردن عصيب
سخت دشوار عصبة كروه اندة تا چهل عصمة نكاه
داشتن عصر روزكار ونماز ديكر وفشردن وشيرة
كردن عصف برك كشت عصوف سخت وزيدن باد
عض عض كزيدن عضة دروغ وپاره از چيزى عضين

پارها عضد بازو ويا عضل زن را از شوى باز
بازكردن وبازداشتن عط عطف جانب اعطاف
ج عظ عظة پند دادن عظيم بزرك عظم استخوان
عظام ج عف عفو كناه از كسى در كذاشتن وافزونى عفو
بسيار شدن عفريت ديو ستنبه عق عقبة پاشنه اعقاب ج
عقبة كريوه يعنى بلندى بلند وسخت عقبى وعاقبت و
عقب سرانجام عقدة كره وبستكى عقد بستن كره وپيمان
وبقصد سوكند خوردن عقود عهدها عقر برپشت ريش كردن
وناز اينده شدن عقل دريافتن وخردمند شدن عقيم
نازاينده وبادى بى منفعت عك عكف بازداشتن عكوف
روى بچيزى اوردن ومقيم شدن عل على بر علي بزركوار
وبلند علانية پيدا اشكارا علم كوه ونشان اعلام
ج علامة نشان علامات ج علم دانستن

علیم بسیار دانا علقه خون بسته علوج عم عم ازجهت

عم برادر پدر اعمام وعموم ج عمه خواهر پدر عمات

ج عماد دو عمود ستون اعمده وعمد وعمد ج عمر زندگانی

عمارت اباد کردن وابادشدن عماقه دور شدن

وژرف شدن عمل کار کردن وکار عمه سرگشته شدن

عمی کوری اعمی کور عمی ج عمی نابینا وکوردل شدن

عن عنب انگور اعناب ج عنکبوت کراتنه

عنت در کاری دشوار افتادن وبرهمند شدن وزنا کرده

عند نزدیک عنید ستیزه کش عنود ستیزه

کردن عنو فروتنی کردن واسیر کشتن عو عوج

کژی در دین وماننداًن عوج کژی در چوب ومانند

اًن عود باز گشتن عوره انچه از مردم باز پوشند عول

میل کردن وجور کردن عوان کاو میانه پیر ونیجوان

عه عهد پیمان ونیهار ومعصیت کردن عهن پشم

رنگین عی عین چشم وچشمه عیون واعین ج عیبه

کاروان عیله درویش شدن عی اندرماندن حرف

الغین غا غار سوراخ در کوه غاشیه پوشش وقیامت

غائط قضای حاجت وزمین پست غلس شب تاریک

غب عنبره کرد غبور رنگ شدن وباقی ماندن غد غده

غدا غداء چاشت غدو بامداد کردن وهر بامداد رفتن

غدق اب بسیار غر غراب کلاغ سیاه غرابیب ج سیاه

غرب غایب شدن غرق غرق غرفه یک کف اب

وخانه بالائی غرفات وغرف ج غروق غرق شدن

غرام لازم غرم تاوان دادن غز غزل الیسمان رشتن

غز وقصد دشمن کردن وکافر کشتن غس غسق وغسق

تاریکی شب وتاریک شدن ان غساق خون وریم

نوزخیان غِسْلِین آبچه بپالاید از اندام دوزخیان
غسل شستن غش غِشاوة پوشش غص غُصّة جمع غُصَص
در گلو ماندن غصص طعام در گلو ماندن غصب بستم
ستدن غض غَضَب خشم گرفتن غض چشم فرو
خوابانیدن فا ازان فرو داشتن غط غِطا پوشش
اغطیة جمع غف غفلة و غفول غافل شدن غل غل
کینه غُل بند دست و گردن اغلال جمع غَلّ دست
با گردن بستن غلول خیانت در غنیمت کردن
غُلْب بوستانهای بسیار درخت غلبة و غلبة غلبه
کردن غِلَظ سطبر غلیظ القلب سطبر دل غِلظة
درشتی کردن غِلاف نیام و پوشش غلف جمع غُلام
کودک غلو از حد در گذشتن غلی و غلیان جوشیدن
غم غمام ابری که آفاق را بپوشد غمرة سختی غمرات

جمع غُمَم اندوه غم غمگین کردن و پوشیدن غن غنی بی نیاز
اغنیاء جمع غنی و غنیة مقیم شدن غنم گوسفند اغنام
جمع غنم غنیمت یافتن غو غوص بدریا فرو شدن غو
هلاک کردن غوایة گمراه شدن غی غی گمراه شدن
و نام وادی است در دوزخ غیب ناپیدا غیابة
تاریکی غیث باران باریدن و باران غیر جز
غیر باغ نه ستم کننده بر دیگری غیض کم کردن آب
غیظ خشم گرفتن حرف الفاء فا فئة گروه فأتوا
بسورة من مثله بیاورید سورتی مثل آن فؤاد
دل افئدة جمع فارض پیر گاو و فاکهة میوه فواکه
جمع فاقرة کار سخت بزرگ که بشکند مهره پشت را
فت فتی مرد جوان و بنده فتیة و فتیان جمع فتاة
زن جوان و کنیزک فتیات جمع فتیل الخیر [illegible]

اَسْتَنهٔ خرما باشد وانچیزی که چون دو انکشت بر هم
نهالند حاصل شود فَتْح کشادن فُتُور سست شدن
فَتْق کشودن فِتْنَه آزمودن فَتْن سوختن و برنج
افکندن **فج** فَجّ راه فراخ فِجاج ج فَجر آب راندن
فُجُور بی سامان کردن و دروغ کفتن فَجْوَة فراخی
میان دو کوه **فح** فَحْشاء معصیت کردن **فخ** فَخْر
نازیدن فَخُور نازنده فَخّار سفال **فد** فِدْیَه بدل
فِداء کسی را از اسیری باز خریدن **فر** فِرْدَوْس
بستان و بهترین جائی در بهشت فُرات
خوشترین آب فَرْث سرکین شکنبه فَرْش
اشتران خرد فَراش پروانه فِراش بستر
فَرْد تنها فُرادی تنها تنها فَرَج اندوه باز
بردن و شکافتن فَرَح شاد شدن فِرار

کریختن

کریختن فَرْط پشیمانی و از حد در کذشتن فَرْط
شتافتن و بر کسی تعدی کردن فَرْغ شاخ فَراغ
پرداختن و تهی شدن فِرْق پاره جدا شده فَرْق
جدا کردن فُرْقان جدا کننده میان حق و باطل
و جدا کننده میان این هر دو فَرِیق کروه فَرَق
ترسیدن فَرِه تیزنده و شادکام شدن فَراهَة
سخت زیرک شدن و نیک رو شدن ستور
فَرَع بزرک و شکفت فِرْعَون نام کافریست
فز فَزَع بیم و ترسیدن **فس** فَساد و فُسُود تباه
شدن فِسْق و فُسُوق از فرمان خدای بیرون
آمدن **فش** فَشَل بد دل شدن **فص** فَصاحَت کشاده
زبان شدن فَصْل جدا کردن فِصال از شیر باز کردن
کرفتن فَصْل الخِطاب پیدا کردن سخن و جدا کر

سیم
فصیله دودمان **فض** فضه نقره افضل افزونی
ونیکوئی فضیحه رسوا کردن **فط** فطره آفرینش
فطر آفریدن وشکافتن **فظ** فظ درشتخوی
فظاظه درشتخوی شدن **فع** فعل کار افعال ج
فعله کردار فعل کار کردن **فق** فقد گم شده را
جستن فقر درویش فقر اج فقوع سخت زرد
فقه دریافتن **فك** فك وفكاك ازاد کردن
ومهر شکستن ورهن بازستدن فكاهه
خوش منش شدن **فل** فلك کشتی فلك چرخ
افلاك ج فلق سفیده دم فلق شکافتن
فلم بس چرا فلا اقتحم العقبه نگذشت برنج
وسختی ان بالا **فم** فم دهان فما اصبرهم
على النار چه شکیبا اند بر اتش **فن** فنن شاخ

افنان ج فناء نیست شدن **فو** فوق زبر فواق
باهوش امدن فوم گندم وسیر فور وفوران
برجوشیدن فوز پیروزی یافتن **فی** فی سبیل
فیض بسیار شدن اب ورفتن ان فی معزل
درکرانه فی ایام معدودات در روزهاء
شمرده شده وان سه روز تشریق است
بس عید قربان **حرف القاف قا** قاب
قوسین مقدار دو کمان قاع زمین راست
وهموار قارون نام کافریست قارعه قیامت
وسختی قارورة شیشه قواریر ج قاضیه
مرگ قاعده بنیاد دیوار قواعد ج قاعد
زن نشسته از حیض وزادن قواعد ج **قب**
قبس پاره اتش قبح نفرین کردن واز نیکی دور

کردن قبض بچنگ گرفتن و تنگ کردن قبل سوی
قبل پیش و برابر و آشکارا قبل پیش قبلی پیش
از من قبلک پیش از تو قبلة سجده گاه
قبول پذیرفتن قبیلة گروهی مردم از یکه
پدر قبائل ج فت قتر کرد سیاه قتور
بخیل قتر نفقه بر عیال تنگ کردن قتل
کشتن قتیل کشته شده قتلی ج قتال با یکدیگر
کارزار کردن قد قد بدستی قدیر توانا
قدرة توانائی و توانا شدن قدر اندازه کردن
و اندازه قدید یک قدد ج قدة گروهی
نهم دل جدا گرده از گروهی دیگر قدد ج
قدح آتش زدن و در کار کسی خلل آوردن
قدس و قدس پاکی قدم دیرینه و کهنه شدن

قدم پیش

قدم پیش پای قدم صدق کردار نیک پیش فرستادم
قدوم بد پیش رفتن قد درانیدن و بریدن
قذ قذف انداختن و دشنام دادن قر قرآن
نبی قربان آنچه بگشتن آن تقرب جویند بخدای تعالی
قربی خویشی قرب نمازی قروء و اقراء ج قرح
و قرح حسنکی قرحة و قرود روشن چشم شدن
قرار آرامگاه قرنیه دیر قرعی ج قریش
نام قبیله ایست قرد کپی قرود و قردة ج
قرض وام قروض ج قرطاس کاغذ قراطیس ج
قرع کوفتن قرین همسر قس قسطاس قپان
قسط داد قسوط بیداد کردن قسیس دانشمند
ترسایان قسیسون ج قسوة و قساوة
سخت دل شدن قسو سخت شدن قسورة

شیر وتیر انذان قسم وقسمة بخش کردن
قص قص وقصص برکفتن قصة وازپی
شدن قصاص کشنده بکی کشتن ومانند
انجه داده باشی بانستدن قصر کوشك
وکوتاه کردن قصور کوتاه شدن قصوی
دوتر قصو دور شدن قصد اهنک کردن و
میانه کرفتن قصف شکستن قصم شکستن
وهلاک کردن قض قضا حکم کردن وکذاردن
وتمام کردن ومحکم کردن قط قط نامه و
نصیب قطف بار درخت قطومس کدلخته
قطر کرانه جزء ج اقطار ج قطمیر پوستك
دانه خرما قطران طلای که بر اشتر کرکین
مالند قطع بریدن قطعة پاره از چیزی قطع

ج قع قعود نشستن قف قفل م اقفال ج قفو
وقفو از پی رفتن قل قلب دل قلوب ج قلب
واژکونه کردن قلیل اندك قلة اندك شدن
قلم خامه تراشیده وتیر قرعه اقلام ج قلی
دشمن داشتن قلاده کردن بند قلائد ج
قم قمر ماه قمل ملخ پیاده قمیص پیراهن قمطریر
سخت قن قنو خوشه خرما قنوان ج قنوت
فرمان برداری کردن ودعا زدعا خواندن
قنوط نومید شدن قنوع خواستن قناعة
خرسند شدن قنطار پوست کاو پر از زر
باسم قنطرة برهم نهادن قو قوت روزی
اقوات ج قوة نیرومند شدن قول کفتن و
کفتار اقوال ج اقاویل جج قوام راست وبرا

قَوْمٌ گروه مردان قَوْمُ یُونُسَ اهل نینوی از
نواحی موصل قه قَهْرٌ خوار کردن قی قَیُّومٌ
پاینده قَیِّمٌ راست قِیَامٌ برخواستن وایستادن
قِیلٌ گفتار قَیْلُولَةٌ نیم روز خفتن ٥٠
حرف الکاف کا کَأَنَّ گوییا کَأَنَّهُمْ کَأْسٌ
قدح با شراب کَوْثَرٌ کا کَافِرٌ کشاورز کُفَّارٌ
کَافُورٌ ونام چشمه ایست در بهشت کب
کَبَّ بروی در افکندن کَبْتٌ بروی در افکندن
وهلاک کردن کَبَدٌ رنج وسختی معیشت
کَبْکَبَ نکونسار کردن کِبَارٌ بزرک شدن
کِبْرٌ بزرکی کَبِیرٌ بزرک کِبْرِیَاءٌ بزرکواری کَبِیرَةٌ کران
ودشوار وگناه بزرک کَبَائِرُ جمع کت کِتَابٌ
نوشته وبنده را بدو باز فروختن کَتْمٌ وکِتْمَانٌ

کِبْرٌ بدل

پوشیدن

پوشیدن راز ونهان کردن چیزی کث کَثْرَةٌ بسیار
شدن کَثِیرٌ بسیار کُثُبٌ تودها ریک کد کَدْحٌ
کار کردن کذ کَذِبٌ وکِذْبٌ دروغ گفتن کر کَرٌّ باز
گردانیدن کَرَّةٌ یکبار باز گردانیدن کَرْبٌ
اندوهگین کردن واندوهی که خبه کند کُرْسِیٌّ
سندلی کَرُمَ نیکو شدن کَرْهٌ وکَرَاهِیَةٌ وکراهت
دشوار داشتن کس کَسْبٌ چیزی بدست پیدا
کردن کَسَادٌ ناروا شدن کِسَفٌ پاره آسمان
کِسْوَةٌ پوشش کَسَلٌ کاهل شدن کَسْلَانٌ
کاهل کَسْلَی وکُسَالَی جمع کش کَشْطٌ باز بردن
چیزی از روی چیزی کَشْفٌ وا بردن اندوه
وپرده کظ کَظْمٌ خشم فرو خوردن کع کَعْبٌ پژول
کِعَابٌ وکُعُوبٌ جمع کُعُوبٌ نار پستان شدن

زن کف کف پنجه و باز داشتن و باز ایستادن
کفو مانند کفت فراهم آوردن کفات فراهم
آرنده کفر ناگرویدن کفر پوشیدن کفر و کفور و کفران
ناسپاسی کردن کفل بهره کفالة پذیرفتاری کردن
کفایة بسنده کردن کل کل همه کلما هر بار
کلمة سخن کلمات ج کلم خسته کردن کلب سگ
کلاب ج کل گرانی و عیال کلاو نجاست
کلوح روی ترش کردن کلاءه نگاه داشتن کلالة
میراث خوار جز مادر و پدر و فرزندان کم کم چند
و بسا کم غلاف شکوفه اکمام ج کمال تمام شدن
کن کن شکاف در کوه و پوشش اکنان ج
کنان پوشش اکنة ج کنود ناسپاس کنوس
در آشیان شدن آهو کو کوب کوزه بی دسته
اکواب

اکواب ج کوکب ستاره و ماه و خورشید کواکب
ج کوثر نیکی بسیار و نام جوییست در بهشت
کود و مکادة نزدیک شدن بکاری از برای
شروع کردن در آن کون بودن که کهل مرد نه
جوان و نه پیر کهف شکاف در کوه کهانة اختر گوی
شدن کی کی داغ کردن کید بد سگالیدن کیف
چون کینونة بودن حرف اللام لا لا نه
لا عاد نه در گذرنده از ستم مق لا جرم حقا
لات حین مناص نیست هنگام گریز لا مرحبا
بهم فراخی مباد ایشان را لات نام بتی است که
ثقیف آنرا پرستیدندی لب لب خرد الباب ج
لبث درنگ کردن لبس پوشانیدن چیزی با میختن
چیزی دیگر بوی لبد گروهانی انبوهی کننده و بسیار

برهم نهاده لَبوس پوشش وزره لَبن شیر البان ج
لج لُجّی دریای مغ لُجّة میان دریا لجاج ولجاجة
ستیهیدن لح لَحن مقصود از سخن لِحیة ریش
لُحی ج لحم گوشت لُحوم ج لُحوق ولِحاق دررسیدن
لد لَدی ولَدن نزدیک لذ لذة ولذاذة مزه یافتن
لز لزوب برچسبیده شدن لزام باکسی یا بجائی
پیوستن لط لطیف نغز کشنده و دوربین لظ
لظی زبانهٔ آتش ونام درکه‌ایست در دوزخ
لع لعب بازی کردن لَعَمرُکَ بجان وزندگانی تو
لعنت ولعن نفرین وازصورة بگردانیدن لغ
لغو نافرجام لغوب مانده شدن لف لَفت
گردانیدن لفظ گفتن وازدهن بیفکندن لفیف
آمیخته بیکدیگر لَفح سوختن لق لقمان نام مردیست

بسیار حکمت لِقا دیدن ورسیدن لِقاح آبستن
شدن شتر لقف زود فروخوردن لم لَمّ گرد
کردن وباهم آوردن لِمَ چرا لمّا هنوز لَمَم گناه
خورد لمح نگریستن ودرخشیدن لمز عیب کردن
لُمَزة عیب کننده لمس بسودن ومجامعت کردن لو
لَو اگر لَولا اگر نه لوح تخته الواح ج لوح رنگ
بگردانیدن لِواذ در پس یکدیگر پنهان شدن
لؤلؤ مروارید لآلی ج لواقح بادهائی که درختان را
آبستن کند لَوم سرزنش کردن لون رنگ له
لهب زبانهٔ آتش لهث ولهاث زبان بیرون
کردن سگ از تشنگی یا ماندگی لهو بازی کردن
لی لَیّ سر پیچانیدن وبگردانیدن لینة درخت
خرما جز عجوه وبرنی لیت کم کردن لیت کاشکی

کاشکی ما

اَلْیَسَعْ نام یسع پیغمبر است لَیْلَةُ القَدْر شبِ
اندازه کردن کارها حرف المیم ما ما چها
آنچه ما نه ماء آب میاه ج مالِك خداوند
ماروت فرشته است نکونسار اویخته در چاه بابل
مال خواسته مِائَة صد مآب جای بازگشت
مآرِبَة حاجت مآرب ج مائدة خوان آراسته
موازنة یاری کردن مارج زبانه آتش بی دود
مارد دیو ستنبه یعنی بغایت بدی رسیده و
معنا دکشته ماجوج نام گروهی تباه کار است
ماعون قماش خانه چون دیگ و تبر و مانند آن
مب مبارك برکت کرده مبرّة نیکوئی کردن
و راست شدن مباشرة جماع کردن مباعدة
دور کردن مبایعة با کسی بیعت کردن مت

مَتاع برخورداری مَتاب از گناه بازگشتن مَتانة
استوار شدن مَتْرَبَة درویشی مُتَّك نواله و ترنج
مث مَثَل داستان مِثْل مانند مُثْلَة عقوبت
مَثُلات ج مَثْنی دو دو مِثْقال هم سنگ چیزی
مَثُوبَة پاداش به نیکی مَثابَة جای بازگشتن مج
مجد بزرگوار شدن مجوسی مغ مجوس ج مجادلة
با کسی پیکار کردن مجاوزة گذشتن مجاهرة آشکارا
کردن مجاهدة کوشش کردن و با کسی کارزار کردن
مح محبّة دوست داشتن محلّة بجای خود محیض
بی نماز شدن زن محق نیست کردن و بکاستن
محو ستردن مِحال و مماحلة با کسی مکر کردن
محسبة پنداشتن مِحْراب جای امام در مسجد
محْصَنات زنان آزاد محاربة با کسی جنگ کردن

محاسبة شمار کردن محافظة نگاهبانی کردن
محادّة خلاف کردن مخالّة باکسی دوستی کردن
خ مخمصة گرسنگی مخیط سوزن مخلّقة صورة
بدید آمده و هموار و ساده کردن از نقصان و عیب
مخر شکافتن مخاض درد زادن مخافة ترسیدن
مخافتة نرم خواندن مخادعة یکدیگر را فریفتن
مخاصمة بایکدیگر خصومت کردن مخالطة
باکسی آمیختن مخاطبة باکسی سخن گفتن مخالفة
باکسی خلاف کردن **مد** مدّ کشیدن و افزون
کردن مدد افزونی مداد سیاهی دوات مدخل
جای در آوردن مدّخل جای در آمدن مدرار
باران ریزان مداولة دست بدست دادن و
گردانیدن مدافعة از کسی دفع کردن **مذ** مذلّة
خوار

خوار شدن **مر** مرّة یکبار مرّات ج مرء مرد مرءة زن
مروة نام کوهیست بمکة مرّة نیرو مراغم هجرتگاه
مرفق آرنج و منفعت مرافق ج مرصد و مرصاد
راه فراخ مریة شک مریج شوریده مرجان آم
و مروارید خورد مرض بیماری مریض بیمار مرجع
بازگشتن مرحمت بخشودن مرود دستبسته شدن
و عادت کردن و فرسوده شدن مرور گذشتن
وگذاشتن مرارة تلخ شدن مرئ محمود کردن و
نیک بهوشیدن مرج اندر هم کشادن مرح
نشاطی شدن مراءة گوارنده شدن مریئا گوارنده
باد مراء باکسی ستیهیدن مراءاة کاری برای
دیدار مردم کردن مراعاة گوش داشتن نگاه مرا
بدربند مقیم شدن مراغمة از کسی بریدن و کسی را

بخشم اوردن مُراوَدَة کاری یا چیزی از کسی در
خواستن مز مِزاج امیزش مُزجاة راندی یعنی
اندک مُزْن ابر سفید مس مَسْجِد مزکت مَسْکَن
جای ارام مَساکِن ج مِسْکِین بیچاره مَساکین
ج مَسْکَنَة بیچارکی مِسْک مُشْک مَسَد
لیف سخت تافته مُسَلَّمَة سلامت داده از
عیب یا از کار مَسْغَبَة کرسنکی مَسْئَلَة خواستن
و پوسیدن مَسّ بسودن و دیوانکی مِساس بیکدیکر را
بسودن مَسْح مالیدن مَسْخ از صورة ادمی
بکردانیدن مَساء غمکین کردن مُسافَحَة با
کسی زنا کردن مُسارَعَة شتافتن مُساهَمَة
با کسی قرعه زدن مش مَشْرِق جای بر امدن
ستاره مَشْرَب ابشخور مِشْکاة روزن

که کذاره

که کذاره ندارد در دیوار مَشْاَمَة سوی دست
چپ مُشَیَّدَة استوار و بلند بر اورده مَشْج
امیخن مَشْی رفتن مَشِیَّة خواستن مَشَقَّة
دشواری و بر کسی دشواری نهادن مُشاقَّة
بایکدیکر خلاف کردن مُشارَکَة بایکدیکر انبازی
کردن مُشاوَرَة بایکدیکر رای زدن مص مِصْباح
چراغ مَصابیح ج مِصْر شهر مَصْرِف جای کریز
مَصْنَعَة ابکیر و حوض بزرک مَصانِع ج مُصِیبَة
کاری سخت که بکسی رسد مَصِیر باز کشتن
مُصابَرَة با کسی بصبر نبرد کردن مُصاحَبَة با کسی
صحبت داشتن مض مُضْغَة پاره کوشت
مَضْجَع خوابکاه مَضاجِع ج مُضِیّ و مَضاء
کذشتن مَضَرَّة کزند رسانیدن مُضاهاة

ومُضاءات مانند شدن مُضارّة یکدیکر را کزند
رسانیدن مُضاعفة یکی را دو دادن **مط** مَطَرْ
باران امطار ج مُظاهرة هم پشت شدن **مع**
مَعَ با مَعِی با من مَعَکُم با شما مِعی روده اَمْعاء
ج مَعْرُوف نیکوئی مَعْشَر کروه مَعاشِر ج
مَعَز بز مَعِیشَت زندکانی مَعایِش ج مَعْتَر
انکه نیاز نماید و بخواهد مَعِین اب روان بر
روی زمین مِعْشار ده یك مَعَرَّة رنج و سختی
مَعاذیر عذرها مَعْصِیَة نافرمانی کردن مَعْرِفَة
شناختن مُعاداة باکسی دشمنی کردن مُعاجزة
برکسی پیشی کرفتن مُعاشرة باکسی زندکانی کردن
مُعاقبة عقوبت کردن مُعاقدة باکسی عهد کردن
وسوکند بقصد خوردن مُعاهدة بایکدیکر عهد

کردن

کردن **مغ** مَغرِب جای فرو شدن ستاره مَغْنَم
غنیمت مَغانِم ج مَع[illegible] مَغْرَم تاوان
دادن مُغادرة مانند مغاضبة باکسی خشم
کرفتن **مف** مَفازة شکاف در کوه مَفازات ج
مَفْصِل جدا کردن مِفْتَح و مِفْتاح کلید و مَفاتح
و مَفاتیح ج مُفاداة کسی را از اسیری باز خریدن
مُفارقة از یکدیکر جدا شدن **مق** مَقام ابرهیم
سنکیست نشان قدم ابرهیم علیه السلم بروی
مَقْرُبَة خویشی مَقْبُرَة کورستان مَقابِر ج
مِقْمَعَة دبوس مَقامِع ج مِقْلاد و مِقْلِید و
مِقْلَد کلید مَقْت دشمن داشتن مُقاصّة
کشنده یکی را باز کشتن و مانند انچه داده باشی
باز ستدن مُقاسمة از برای کسی سوکند خوردن

مل مکان جای امکنة ج مکین جای کیر
واستوار مکاء ومکو شخیوه کردن یعنی بانکی
که از میان دو لب اید چون آواز سرنا و مکیده
مکر بد سکالیدن مکث درنک کردن مکاتبة
بنده را بدو بار فروختن **مل** ملک و ملیک
پادشاه ملکوت پادشاهی بزرک ملک
خداوند چیزی شدن ملک پادشاهی و پادشا
شدن ملک فرشته ملائکة ج ملة کیش
ملأ کروه بزرکان ملء پری ملأ پر کردن
ملیا یکچند ملجأ پناه کاه و ملتحد یعنی ملجا است
ملوحة شور شدن اب ملاقات کسی را دیدن
وبچیزی رسیدن ملازمة با کسی یا بجائی
پیوسته بودن ملامسة مجامعت کردن و

یکدیکر

یکدیکر را بسودن ملاوذة درپس یکدیکر نهان
شدن **مم** مماحلة با کسی مکر کردن مماراة با کسی
ستیهیدن مماسة یکدیکر را بسودن **من** من
منّ هر کس من کیست منّ ترنجبین ومنّت نهادن
ونعمت دادن منفعة سود منافع ج منسک
قربانکاه منهاج راه روشن منساة عصا
منون مرک منکب کرانه زمین مناکب ج منطق
سخن کفتن منی تقدیر کردن و منی بیرون آوردن
منع باز داشتن مناص کریختن من فواق یعنی
زمان اندک منافقة یعنی دو روئی کردن
مناداة خواندن **مو** موضع وموطن جایکاه
مواضع ومواطن ج مولی بار خدای و دوست
و یار و آزاد کننده و آزاد کرده و پسر عم و میراث خوار

موج آشوب دریا امواج ج موئل پناهگاه موبق
جای هلاک موثق عهد استوار موعظة
پند موت مردن و مرگ مودة دوست داشتن
موادة با یکدیگر دوست داشتن مور بگردیدن
موارات واپوشانیدن و سیتهیدن موافقة
با کسی عهد بستن مؤاخذة کسی را بگناه گرفتن
مواطاة موافقت کردن مواعدة با یکدیگر
وعده کردن موافقة درخور آمدن و با کسی
موافقت کردن **مه** مهد گهواره و آرامگاه
و گسترانیدن مهاد آرامگاه و بستر مهیمن
گواه راست مهل مس گداخته مهین خوار
مهاجرة از کسی بریدن و از زمینی بزمینی
شدن **می** میثاق عهد استوار و آنچه عهد را

مهطعین شتابندگان

بدان استوار کنند چون سوگند و مانند آن میقات
هنگام میعاد وعده میسر قمار باختن میسرة
توانگری میت و میت مرده موتی و اموات ج
میتة مردار میدان بگردیدن زمین و خرامیدن
میر خوردنی آوردن میز جدا کردن میل چسبیدن
حرف النون ن ماهی و قیل هی الدواة **نا** نای
دور شدن نای بجانبه دور افگند خویشتن را نادی
انجمن نافور صور ناصیة پیشانی نواصی ج نار
آتش ناقة شتر ماده نافلة طاعتی که نه فریضه باشد
و فرزند فرزند ناشئة اللیل برخاستن بشب **نب**
نبی آنکه از خدا خبر دهد نبیون و انبیاء ج نبوة
پیغمبری نبات رستن گیاه و آنچه بدان ماند نبذ
افگندن نبز لقب **نت** نتق برکندن **نج** نجوی راز

نجی هم از نجم ستاره و پروین و گیاه بی ساق نجد
راه بر بالا نجاة رستن نجاست پلید شدن **نح** نحل
منح انگبین نحلة هبتی و بخشش نحله بخشیدن
نحاس دود و روی گداخته یعنی رو بینه نحب
چیزی بر خود واجب کردن نحت تراشیدن نحس بد
اختر شدن نحر شتر کشتن و بر سینه زدن و دست
راست بر بالای دست چپ نهادن در نماز نخل
عطا دادن **نخ** نخیل و نخل خرما بن نخلة یک خرما بن
نخر پوسیده شدن استخوان **ند** ند همتا انداد ج
ندی انجمن نداء خواندن ندم و ندامت پشیمان شدن
نذ نذیر بیم و بیم کننده نذر چیزی بر خویشتن واجب کردن
نز نزل روزی و آنچه پیش آید و مهمان بنهند
چون فرود آید نزع کشیدن نزع درهم افکندن و می	نزح ظ

نزف ضعیف گردانیدن رفتن خون مردم یا و برسانیدن
آب چاه و برسیدن آن و مست شدن **نس** نسل
زه و زاد نسب خویشی نسر نام بتی است که از قوم
نوح مانده بود و عرب ان را می پرستیدند نسی
رکوی حیض و چیزی خوار که آن را ببیند از زند
نسیکه قربانی نسک و نسائک ج نسک قربانی
کردن بهر خدای تعالی و عبادت کردن نسلان
پویانیدن نسیان فراموش کردن نساء و نسوان
و نسوة زنان نسخ نسخه کردن و منسوخ گردانیدن
نسا و نساء و نسیء تاخیر کردن نسا راندن بعصا
نسیء باز پس افکندن نسف برکندن و بر باد دادن
نش نشاة آفریدن نشا پالیدن و پدید آمدن میغ
نشر پراکنده کردن و زنده کردن و باز کردن نامه

نُشُور ناسازکاری میان زن و شوهر نَشْط کشادن کره
برفق **نص** نَصِیب بهره نَصَبْ و نُصُب هر چه بر پای کرده
شود از برای عبادت و غیر آن نَصَب رنج شدن نُصْح ازبیان ۴
نصیحت کردن نَصر و نُصْرة یاری کردن نَصِیر یاری
کننده نصرانی ترسا نصاری ج نِصْف نیمه **نض**
نضج پختن و بریان شدن نضج آب از چشم بر جوشیدن
نضد بر هم نهادن نضرة تازه روی کردن و تازه روی
شدن **نط** نُطْفه آب پشت در رحم نُطْق سخن گفتن
نَطْح بسر و زدن نَطِیحه آن چهارپای که بزخم سرو
مرده باشد **نظ** نَظْرة مهلت نَظْر نگریستن و چشم
داشتن **نع** نِعْمة نیکوئی نَعِیم نعمت و ناز نَعْماء ج
نعمتها و آسایش نَعْرَف نعجه ماده میش نَعِیق
بانک بر کوسفند زدن **نف** نَفْقة هر سینه نفق سیج که

راه کذر دارد نَفَل غنیمت انفال ج نَفِیر کروهی که برای
کاری برخیزند نفث و نفخ در دمیدن نفخ بوی
دمیدن نفاد و نفود سپری شدن نفاذ و نفوذ کذشتن
تیر از انچه بدان آید و روان شدن فرمان نفش
چرا کردن شتر و کوسفند بشب بی شبان و نفش
پنبه باز کردن نفع سود کردن نِفاق دورویی کردن
نفی راندن و نیست کردن **نق** نقع کرد نقیر جوی
استه خرما نقیب سالار یعنی مهتر چند کس
نِقابت سالار شدن نقب سوراخ کردن نقص کم
کردن نقصان کم شدن نقض عهد شکستن نقم و نقمه
عیب کردن **نک** نَکیر انکار نُکر منکر نِکْل بند انکال
ج نَکال عقوبتی که بدان پند کیرند نُکُوب از راه
بکشتن نکث تاب باز دادن ریسمان و شکستن عهد

نکح و نکاح زن کردن و شوی کردن نکد اندک
چیز شدن نکر و نکره ناشناختن نکس نگونسار
کردن نکوص برگشتن نمر غمر قر بالش برنشستن
نمارق ج نمل مور نمیم و نمیمة سخن چینی کردن نو
نور روشنائی نواة استه خرما نوی ج نوء گرانی کردن
و بگرانی برخاستن و بیفتادن نوص گریختن نوم
خفتن نه نهیه خرد نهی ج نهار روز نهر ج
نهر جوی آب انهار ج نهر بانگ برزدن نهر باز
داشتن حرف الواو واو احد یکی والد پدر والدة
مادر والدات ج والدین و والدان مادر و پدر
واسع فراخ عطا وابل باران بزرگ قطره وادی
رود بار و جای سیل میان دو کوه والی یاری کرو(?)
استادی کننده واصب دائم و دردناک واقعه

چنین

قیامت وأد زنده در گور کردن وأل و وؤول پناه گرفتن
وب وبر پشم شتر اوبار ج وبیل سخت و ناگوارنده
وبال سرانجام بد وت وتین رگ جان وتد میخ
اوتاد ج وتر طاق وتر نقصان کردن و کینه ور
کردن و طاق کردن وث وثن بت اوثان ج وثاق
بند وثاقة استوار شدن وج وجه روی و
رضا و اول چیزی وجوه ج وجه النهار اول
روز وجهه آن سوی که روی بوی آرند وجیه
روی شناس وجاهة روی شناس شدن وجد
طاقت و توانگری وجوب واجب شدن و بیفتادن
وجود و وجدان یافتن وجیف طپیدن و پویدن
ستور وجل ترسیدن وح وحید تنها وحش
چهارپای دشتی ود ود نام بتی است که از قوم

نوح باز مانده و عرب آنرا می پرستیدند وُدّ دوست
داشتن وِداد با یکدیگر دوستی داشتن وَدْق
باران پیاپی ور وَراء پس و پیش وِرْد آبشخور
وُرُود در آمدن وَرَدَه کُلکونه وَرِق سیم
وَرَق برگ درخت وِراثت میراث یافتن وز
وَزَر پناهگاه وَزْن سنجیدن وَزیر دستور
وِزْر گناه و گرانی اَوْزار ج وِزْر بار کسی برداشتن
وَزْع باز داشتن وس وَسَط پسندیده و میانه
وُسْطی میانگی وُسُوط در میان شدن وَساطت
بزرگوار شدن وَسْوَسة اندیشهٔ بد در دل آوردن
وَسْواس دیو وسوسه کننده یعنی اندیشه بد در دل
افکننده وُسْع توانائی وَسْق گرد کردن و راندن
و برداشتن وَسْم داغ کردن وص وَصِیّت اندرز

وصید

وَصِید پیش آستانه در وُصُوب دائم شدن وَصْف
نشان دادن وَصْل پیوستن وَصِیلة گوسفند
ماده و در جاهلیّت چون گوسفندی بچه نر
آوردی آنرا از برای بتان قربان کردندی و اگر ماده
آوردی آنرا از برای خود رها کردندی و اگر دو بچه
آوردی یکی نر و یکی ماده نر از برای ماده رها
کردندی و ماده را وَصِیلة نام نهادندی وض
وَضْع نهادن وَضْن بجواهر مرصع کردن وط
وَطْر حاجت اَوْطار ج وَطْأ بپای سپردن وع
وِعاء بار دادن اَوْعِیة ج وَعْد وعده کردن
وَعْظ پند دادن وَعْی یاد گرفتن و نگاه داشتن وف
وَفْر تمام کردن وُفُور تمام شدن و بسیار شدن
وَفْد گروه که بنزدیک سلطان روند جهت مهمّی

وِفاق درخور آمدن وباکسی موافقت کردن
وق وقوب درآمدن تاریکی شب وقت هنکام
وهنکام بدید کردن وقود آتش افروزه وقود
افروخته شدن آتش وقذ بچوب کشتن وقر بار
کران اوقار ج وقار بزرکواری وبارام شدن وقر
کرانی کوش وقور درخانه نشستن وقوع افتادن
وقف بازداشتن وقوف ایستادن ودریافتن
وقایه نکاه داشتن وك وکیل کاروان ونکاه
بان وکز مشت شدن ول ولی یار ودوست
ولی نزدیك شدن ولید کودك وبنده ولدان
ولده ولادة زادن ولیجة دوست خالص
ولوج بجای درشدن ون ونی سست شدن
وه وهب وهبة بخشیدن وهاج تابان

وهجان درخشیدن وهن سست شدن وهی
دریده شدن وی ویل وای وهلاکت حرف
الهاء ها هاروت فرشته ایست وبخته
نکونسار درچاه بابل هامان نام کافریست
هؤلاء این کروه هاتوا بیاورید هب هباء
آن کرد پراکنده که چون آفتاب از روزن تابد
نماید هبوط فرود آمدن هج هجر بیهوده کفتن
هجر وهجران از کسی بریدن هجوع خفتن هد
هدی وهدایة راه نمودن هد شکستن
هدی آن چهارپای که بمکه برند وذبح کنند
هدیة آنچه بکسی فرستند از عطا وقربانی
که بمکه فرستند هذا ایا ج هذ هذوف هز
هزء افسوس هزل بیهوده کفتن هز جنبانیدن

هزم وهزیمة لشکر شکستن **هش** هشم شکستن
هشیم کیاه ریزهٔ خشك هشّ برك از درخت
ریزانیدن **هض** هضیم بر هم نشسته ولطیف
وباریك هضم کم کردن چیزی از حقّ کسی و
کوارانیدن طعام **هل** هلال ماه نو اهلّة ج
هلمّ بیا وبیار هلع حریص شدن وسخت
جزع کردن **هم** هما ایشان دو مرد وایشان
دو زن هم ایشان کروه مردان همّ قصد کردن
واندوهکین کردن همود فرو مردن همز عیب
کردن همزة وسوسه همزات ج همزة بدکوی
همس اواز نرم **هن** هنّ ایشان کروه زنان
هناءة کوارا شدن هنیئا کوارنده باد هنالك
انجا **هو** هو ان مرد هواء میان اسمان وزمین

هوی دوست داشتن وخواست دل بانچه نشاید
هُوِیّ از بالا افتاده هور فرو ریخته شدن
هود توبه کردن وجهود شدن هود جهودان
ونام پیغمبر قوم عاد است هون وهوان خوار
شدن هون اسان شدن **هی** هی ان زن
هیت لك فرا تر ای هیهات چه دور است
هیئة نهاد هیاج خشك شدن نبات و
انکیخته شدن جنك هیل فرو ریختن هیم
شتران تشنه مفرده اهیم هیم وهیمان
روی بجای نهادن وشیفته کشتن بعشق
هیادة توبه کردن وجهود شده **حرف**
الیاء یا یا ایها الناس ای مردمان یاقوت
م یاجوج نام کروهی تباه کار است یأس نو میدی

شدن یب یبس خشک شدن یابس و یبس
خشک یت یتیم نارسیده بی پدر
یتامی ا ج یث یثرب نام مدینه رسول
علیه وآله السلم یح یحموم دود سیاه ید ید دست
یدع رها کند یذ یذر رها کند یس یسع
نام پیغمبر بیست یسر اندک وآسان شدن
یع یعوق نام بتی است که از قوم نوح مانده
بود و عرب او را می پرستیدند یق یقین
بی گمان و مرگ یقطین درخت کدو یقظ
بیدار یقظة بیدار شدن یم یم دریا
یمین سوگند و دست راست ایمان ج
ینبوع چشمه ینابیع ج ینع رسیده شدن
میوه ینبغی له ان یفعل کذا سزاوار است

اودا

اورا که بکند او کار را یو یوم روز
ایام ج یومئذ آن روز
قد وقع الاتمام من ارقام هذه الرسالة
الشریفة الشریفیة للمنیرة الموسومة
بترجمان لغات القرآن بعون الله المنان
فی اللیلة الثلثاء العشرین من شهر الصفر
۱۰۹۸ سنة ثمان وتسعین بعد الالف من الهجرة
النبویة علیه وآله افضل صلوات الاحدیة واشرف تحیات
الصمدیة علی ید الذلیل الوضیع محمد قاسم بن محمد شفیع
حفظهما الله تعالی عن کل الاشیاء التی توجب
الحزازة والاکراه والغضب من جانب الله وعن
العرض الحرق ویعطیهما صدق الطریق ووفقهما الله
للافعال الحسنة لا السیئة بحرمة النبی وآله خیر البریة

عوض کردا حسین شدن
از اندوه حرمتی آتش
سوزان ۱۲

